

"حدیث عشق"

حقایق و اسرار عشق جنسی، عشق جمالی و عشق عرفانی

THE STORY OF LOVE

استاد علی اکبر خانجانی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عنوان کتاب: حدیث عشق (حقایق و اسرار عشق جنسی، عشق جمالی و عشق عرفانی)

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: بهار ۱۴۰۱ ه.ش

تعداد صفحه: ۸۵

"یا احسن الخالقین"

۱- شهوت یا غریزه جنسی همچون تغذیه از بدو تولد تا دم مرگ با آدمی همراه است و طبق باورهای دینی حتی در حیات اخروی در بهشت یا دوزخ نیز با انسان همراه خواهد بود. پس دو غریزه ازلی - ابدی است و از عمق ذات برخاسته است و امر عرضی و ثانویه نیست.

۲- شهوت یا غریزه جنسی آن عنصری از ذات انسان است که مولد عشق و ازدواج و تولید مثل و تشکیل خانواده و برپایی تمدن بشری در جهان است به همراه همه فرآورده های مدنی همچون علوم و فنون و هنرها و اقتصاد و سیاست و حکومت و امثالهم!

۳- بدون عشق جنسی نه ازدواجی رخ می دهد نه خانواده ای تشکیل می شود و نه تمدنی برپا می گردد که سلول تشکیل دهنده اش خانواده است پس شهوت جنسی ذات پیدایش تمدن بشر بر روی زمین است و نیز ذات همه اکتشافات و اختراعات و علوم و فنون و هنرها و حکومتها!

۴- پس بیهوده نیست که امر حاکم بر تمدن مدرن جهان هم همین شهوت جنسی است که ذات همه آزادیها و دموکراسی هاست.

۵- پس عشق جنسی ذات و جوهره و انگیزه همه فعالیت های مادی و معنوی بشر در تاریخ است. زیرا بشر تنها حیوانی است که دارای عشق جنسی است. سایر حیوانات فقط دارای غریزه جنسی هستند که سالی یکی دوبار جفت گیری می کنند و می روند.

۶- حتی باید گفت که پیدایش ادیان و مذاهب و اخلاق و عرف و شریعت ها هم معلول پیدایش عشق جنسی بین آدم و حوا بوده است که این حقیقت در کتب آسمانی تبیین شده است. در واقع دین و اخلاق و شرع جهت تدبیر و مدیریت درست عشق جنسی است.

۷- اگر عشق جنسی بین آدم و حوا نمی بود ابلیسی نمی بود و آدم و حوا دچار گناه و خروج از بهشت نمی شدند و به زمین تبعید نمی گشتند که اصلاً تمدن بشری بر روی زمین پدید آید.

۸- شهوت جنسی، عشق جنسی و رابطه جنسی دیالکتیکی ترین تجربه بشر در حیات این دنیاست که این دیالکتیک تمامیت زندگی مادی و معنوی بشر را فراگرفته است. رابطه جنسی در آن واحد لذت بخش ترین و لذت بخش ترین، تلخ ترین و شیرین ترین تجربه انسان است.

۹- همه عشق های جنسی مربوط به قلمرو قبل از وصال جنسی است یعنی در یک کلمه آنچه که عشق جنسی نامیده شده چیزی جز عطش وصال نیست و لذا از فردای وصال، عشق هم به آبی ناپود است و مابقی آن عشق بازی یا بازی با ادا

و اطوار و اشعار عاشقانه است و لذا سراسر دروغ و فریب است که عاقبت گذش هم درآمده و طرفین اظهار نفرت می کنند. این نفرت حاصل بازی با عشقی است که دیگر نیست. این بازی قلمرو زنا و خیانت است و تجارت جنسی!

۱۰- تا این حقیقت فهم و باور نشود قلمرو عشق جنسی عرصه مکرهای شیطانی است و شیطان خود مخلوق ادعای دروغ عاشقانه و عشق بازی ریاکارانه است که لباسی بر نیاز جنسی است و لاغیر! این فریب اساس همه فریبکاریهای بشر در حیات اجتماعی است. تکبر و انکار این نیاز طبیعی، مؤد عشق بازیها و شیطنت و خیانت است.

۱۱- برآستی که عشق حتی رابطه جنسی را تباه ساخته و تبدیل به عذاب الیم کرده است. مثل کسی که بر سر سفره ای نشسته و ادعا دارد که اصلاً گرسنه نیست و تظاهر به سیری می کند. این غذا در معده فرد تبدیل به زهر و بیماری می شود. این داستان رابطه جنسی تحت الشعاع ادعاهای عاشقانه است.

۱۲- در کل ادبیات عاشقانه و فلسفه و روانشناسی عشق، همواره عشق از منظر و جایگاه عاشق یعنی مرد، مورد بررسی قرار گرفته است و بسیار بندرت از جایگاه معشوق مورد مطالعه و تفکر واقع گشته است. این بدان معناست که عشق دارای ذاتی مردانه و مردسالارانه است. و علتش هم واضح است زیرا عامل و خالق و صاحب عشق همواره مرد است و زن یا معشوق همواره یک مصرف کننده حیران است که بناگاه مورد عشق مردی قرار گرفته که کمترین دلیل و معنایی هم برایش در خویشتن پیدا نمی کند و بیهوده نیست که زن از آغاز تا پایان عشق به ذات این ادعا مشکوک است و لذا همواره ترجیح بند کلامش با عاشق اینست: اگر راست میگوئی...! یعنی معشوق همواره ذات عشق مرد را دروغ و قلبی می داند و این احساسی بر حق است زیرا مرد عاشق بر خویش است در معشوق! و لذا معشوق را برده و بنده و مرید این عشق می خواهد تا اینکه بالاخره ناکام شده و عشقتش را انکار می کند و عاقبت ادعای معشوق درست از آب درمی آید و بالاخره پاسخ سوال همواره خود را می یابد که از اولش هم مکرری در کار بوده است و ادعای عشق فقط زنجیری بر گردن معشوق است تا او را بنده خود سازد و چون موفق نمی شود انکارش می کند یعنی خودش را انکار می کند و بالاخره به هر چه عشق بدبین شده و آنرا مورد نفرت قرار می دهد زیرا حاضر نیست بفهمد که عشق او چیزی جز نیاز جنسی اش نبوده است که با ارضایش از میان رفته است.

۱۳- شهوت جنسی تا زمانیکه به وصال نرسیده، عشق است یعنی یک احساس قلبی است که همه چیز معشوق را خوب و مقدس و ایده آل می بیند و محو در جمال معشوق است. ولی پس از وصال این احساس در پایین تنه سقوط می کند و عاشق بناگاه احساس می کند که فریب خورده است و تازه زشتی های معشوق را می بیند. و از این مرحله است که معشوق هم احساس می کند که گول خورده است و عشق یک دسیسه بوده تا بدن معشوق را بدست آورد.

۱۴- زن همواره در قبال عشق مرد دچار احساس حیرت و تردید و بدبینی و حتی احساس حقارتی پنهان است زیرا توصیف و احساس عاشق را در خود نمی یابد ولی تدریجاً مسخ این ادعا شده و تسلیمش می گردد و کم کم امر بر خود او هم مشتبه گشته و خود را یک فرشته بی عیب و نقص و الهی می پندارد و لذا در قبال کمترین انتقاد عاشق، دیوانه شده و طغیان می کند: چه شده! روزی یک فرشته بودم و حالا یک شیطانم!!

۱۵- آنچه که یک زن را در چشم و دل مرد عاشق یک فرشته می سازد اشد نیاز جنسی در فراق و فقدان وصال جنسی است. پس نیاز جنسی دارای معجزه ای حیرت آور است که اعجازش با وصال جنسی بناگاه از بین می رود. برآستی این چه نیازی است که حتی یک زن کریه و بداخلاق را هم در چشم عاشق تبدیل به فرشته می سازد.

۱۶- اگر آدمی در همه عمرش در قحطی نیاز جنسی و فراق می زیست همه جهان را بهشت می دید و عالمیان را فرشته می یافت، عاشق می زیست و عاشق می مرد. همانطور که آدم و حوا در بهشت ازلی چنین بودند و با وصال از آن بهشت ساقط شدند.

۱۷- مسئله اینست که وصال جنسی نه تنها ارضای جنسی نمی آورد تازه جهنم شهوت جنسی را مشتعل می سازد. بیهوده نیست که اکثر مردان و زنان پس از ازدواج بسوی هرزگی و زنا و خیانت می روند و هرگز شهوتشان قانع و خاموش نمی شود.

۱۸- در حقیقت عشق به جنس مخالف برای کسی که هنوز باکره است (مرد یا زن) فاقد حس شهوانیت است و این عشق جز به جمال معشوق نظر ندارد که امری قدسی است. این همان رابطه آدم- حوانی در بهشت است. و آنچه که زندگی را برای آدم و حوا بهشت ساخت همان عشق جمالی قبل ا وصال جنسی بود که میوه ممنوعه نامیده شده است که موجب پیدایش ابلیس در رابطه شد که آن دو را خصم یکدیگر ساخت و این خصومت همان سقوط از عشق و بهشت بود.

۱۹- بهشت همان عشق جمالی مربوط به عرصه قبل از وصال جنسی است. و درب جهنم از وصال جنسی باز می شود و درب عداوت نیز!

۲۰- ولی بدون وصال جنسی و ازدواج، این تمدن جهنمی و خصمانه و فاسد بر زمین پدید نمی آمد و بشر همچنان در عصر غارنشینی بسر می برد. حالا بین این دو گزینه انتخاب کنید! آیا انتخابی ممکن است و اصلاً معنایی دارد؟

۲۱- در حقیقت اصل و اساس عشق به جنس مخالف همان عشق جمالی است در دل کسی که هنوز باکره است و شهوت جنسی را تجربه نکرده است. هر چند که همین عشق جمالی بر پایه بلوغ جنسی استوار است و لذا همه نوجوانان تازه بالغ عاشق هستند و با دیدن هر دختری عاشق می شوند. و این دوره عشق در زندگی هر کسی است. ولی پس از وصال جنسی ماهیت این عشق بکلی مسخ و شهوانی و شیطانی می شود که تلاش می کند با خاطره عشق خود بازی نموده و آنرا بازآفرینی کند که امری تصنعی و کاذب و مکارانه است.

۲۲- در حقیقت غریزه جنسی و شهوانی، ذات عشق جمالی است و بیهوده نیست که عشق جمالی دیر یا زود به وصال شهوانی می انجامد و از این امر رهائی ندارد.

۲۳- عشق عرفانی هم که اهلش را به معراج آسمانها می برد حاصل یک دیدار از تجلی جمال پروردگار است که کل زندگی را به باد فنا می دهد و هنوز حقتش ادا نشده است. و این جمال هم بر نقش جمال انسان است چرا که خداوند از صورت خودش به انسان صورت بخشیده است و از فطرت خودش به او فطرت عنایت کرده است. یعنی ظاهر و باطن انسان تماماً الهی است. پس عشق جمالی ذاتاً همانا عشق الهی است و این عشق به مثابه دیداری با جمال حق در عالم خاک است. از این منظر بهتر می توان درک نمود که چرا خیانت در حق عشق زمینی آدمی را به آتش دوزخ مبتلا می سازد که بصورت بازی با عشق خودنمایی می کند. یعنی بازی با عشق عین مکر با برترین تجلی جمال حق در انسان است و لذا این مکر برپا کننده جهنم روی زمین است.

۲۴- بایستی غریزه جنسی را غریزه لقاء الهی در انسان دانست اگر به آن خیانت نشود. ولی چون به آن خیانت شود انسان خائن را به لقای با ابلیس می رساند. براساس این غریزه آدمی یا خلیفه خدا می شود یا خلیفه شیطان!

۲۵- غریزه جنسی، اراده به وصال و اتحاد با باطن و ذات خویشتن است در غیر! چرا که هر موجود و مخلوقی در جهان هستی مظهري از جلال و جمال خداوند است در بی نهایت صورت و معنا! و اصلاً مقصود خداوند از آفرینش غیر خود، همین اتحاد با خود در غیر خود است. و غریزه جنسی و عشق جنسی اساس این اتحاد است که مقصود آفرینش عالم است.

۲۶- پس غریزه و احساسی مقدس تر و ذاتی تر و الهی تر از شهوت جنسی و عشق جنسی در جهان نیست.

۲۷- عشق یعنی عشق به جنس مخالف که دارای اراده و احساس و باورهای مخالف تو و بلکه ضد توست و این است قداست عشق جنسی که تو را عاشق ضد خودت می کند تا در ضد خودت، به ذات خودت برسی و به خودت ملحق شوی!

۲۸- به لحاظی عشق جنسی، مکر و رندی بر حق و حکیمانه الهی در بشر متکبر و خودپرست است تا او را به وحدت با ضدش بکشاند. از اینروست که آدمی هر بار که پس از شکست در عشق توبه می کند و خود را لعنت می کند تا دیگر عاشق نشود ولی نمی تواند که نشود. پس در عشق و عاشق شدن کمترین اراده فردی و عقلانیت موجود نیست و آن عشقی که بر اساس مصلحت و عقلانیت فردی احداث می شود عشق نیست. بنابراین کسی که برای عشق برنامه ریزی می کند دچار اشد فسق و پلیدی می شود.

۲۹- عشق جنسی از جنس وحی و الهام روحانی بر قلب آدم است و امر انجام شده خدا در جان اهلش می باشد و کسی را هیچ راه گریزی از آن نیست و آدمی هر چه که از آن بگریزد شدیدتر دچارش می شود و در آن فرو می رود.

۳۰- در حیات خاکی بشر هر چیزی که دارای خیر و کرامت و عزت و لذت بیشتری باشد به همان درجه در خود حامل شر و ذلت و بدبختی و عذاب است و عشق در رأس این امر دیالکتیکی قرار دارد که بر دیالکتیک تقوای الهی در آفرینش بنا شده است که در این باره در کتاب دیالکتیک دیالکتیک به تفصیل سخن نموده ایم.

۳۱- اگر بنیاد و اشد دیالکتیک همان دیالکتیک بود و نبود است این معنا در هیچ امری همچون عشق جنسی درک و تجربه و احساس نمی شود زیرا در عشق جنسی است که عاشق بمیزانی که از خود فنا می شود احساس بقا می کند.

۳۲- عشق جنسی تجربه از خود فنا شدن است که برترین مقام عرفانی در عرفاست که نصیب همه آحاد بشری شده است. بنابراین فقط کسی از این تجربه عالی عرفانی بهره مند شده و رستگار می شود که حق این دیالکتیک را دریابد و از آن فرا رود و آن جز به رعایت اشد تقوا ممکن نمی شود و لذا خداوند خطاب به همه زن و شوهرها فرموده که: اگر در این رابطه تقوای الهی را رعایت کنید بزودی به لقای پروردگارتان می رسید!

۳۳- عشق جنسی از منظر عقل علیتی یکسره جهل و جنون و مکر و فریبکاری است. ولی از منظر عقل توحیدی یکسره حکمت و راز رستگاری انسان در جهان است.

۳۴- کسی که در عشق جنسی، خدایش را پیدا نکند به وصال با ابلیس می رسد و سر از جهنم درمی آورد.

۳۵- نقش عشق جنسی که تنها عشق تجربه عامه مردمان است در پیدایش انقلابات اجتماعی بندرت مورد توجه تحلیل گران سیاسی قرار گرفته است. بطور نمونه نقش ترانه های داریوش اقبالی در خیزش انقلاب ۵۷ است که تا اعماق توده های عامه اثر داشته است و این حقیقت را ساواک هم به درستی تشخیص داد و او را دستگیر نمود و به اشد شکنجه ها دچار ساخت تا دست از خوانندگی بردارد. ترانه های عاشقانه داریوش یکسره صدها برابر بیش از مبارزات سازمانهای چریکی بر قلوب توده مردم اثر داشته است با اینکه اکثر ترانه هایش دارای عواطف نیهیلیستی و منفعلانه بودند ولی عشق بالاخره کارش را چه بسا بصورت منفی و منفعلانه و لالهی به ثمر می رساند و ظلم و شقاوت را برمی اندازد. به یاد دارم در سالهای قبل از انقلاب ۵۷ اکثریت اعضای کنفدراسیون جهانی دانشجویان خارج از کشور در تنهایی خود به ترانه های داریوش گوش می دادند و زمزمه اش می کردند. عشق جنسی حامل روحی صالحانه و انقلابی و طفیانگر است زیرا اراده فردی را تضعیف نموده و غیرپرستی و تعامل و دوستی با غیر را بنا می کند. پس عشق جنسی ذاتاً حامل تقوای اخلاقی و دینی است تا زمانیکه به آن خیانت نشده است. باید دانست که عشق به جنس مخالف جوهره ذاتی آزادی اجتماعی و سیاسی است چرا که برخلاف تصور عامه، آزادی به معنای آزادی من و گروه من نیست بلکه آزادی مخالف من است و عشق به جنس مخالف قهارترین کارگاه تمرین این آزادی است. زیرا جنس مخالف از هر حیث مخالفت

ترین فرد زندگی یک عاشق است و کسی که آزادی عقیده و بیان و انتخاب را از همسر خود سلب می کند یک دیکتاتور تمام عیار است. از اینروست که در جامعه ای که عشق به جنس مخالف تحقیر و سرکوب می شود آزادی هم محلی از اعراب ندارد حتی اگر همه مردمان آن جامعه دموکرات باشند.

۳۶- نقش اشعار عاشقانه گروه بیتل ها در اعتراضات و انقلابات قرن بیستم جهان نیز نشان دیگری از رسالت انقلابی در ذات عشق جنسی است. چرا که اصلاً عشق جنسی یک انقلاب روحانی در دل عاشق است و قلبی بودن هر امری عین انقلابی بودن آن است و عشق جنسی هم قلبی ترین تجربه بشر در جهان است. همانطور که حتی گروههای چریکی در سراسر جهان دم از عشق به خلق می زنند و به قدرت این عشق است که جانفشانی می کنند. امروزه حدود نیم قرن از شهادت چه گوارا می گذرد که نماد عشق جهانی شده است عشقی که نهایتاً از جان خود و وصال معشوقش هم عبور می کند. و حق عشق جز این نیست و این همان تقوای عاشقانه است. آنکه از وصال جسمانی عبور می کند عشقش را جاودانه و الهی و جهانی می کند. همه عارفان بزرگ جهان مخلوق چنین عبوری هستند. آنکه از وصال جسمانی عبور می کند به وصال روحانی با خدایش نائل می شود و عین معشوق می گردد و این اتحاد عاشق و معشوق است.

۳۷- عشق جنسی در قلمرو فراق حامل اشد تقوای الهی در جان عاشق است و اکثر خلق و خو و صفات یک مؤمن مخلص را می توان در چنین عاشقی سراغ گرفت. و از زمانیکه وسوسه وصال جسمانی پیدا می شود ردپای ابلیس و مکرها و پلیدیهایش قابل پیگیری است.

۳۸- ولی امروزه در عصر سلطه جهانی ماهواره ها و تلفن همراه و اینترنت و پورنو بندرت امکان پیدایش عشق جنسی پاک حتی در عرصه فراق قابل تصور است. زیرا تصور جنس مخالف جز تصویری پورنوگرافیک نیست و لذا عشق و سکس امری یگانه شده است. و گویی بزودی عشق هم به مانند عرفان و ایمان به موزه های دائرة المعارفی ملحق می شود و نوعی اسطوره تلقی می گردد و بلکه خرافه!!

۳۹- انسان عاشق، اهل دل و مقیم اکنون است و لذا تجربه عشق عین درک و حس جاودانگی است و در محضر خدا بودن! و لذا در وجود عاشق، زمان و گذر زمان وجود ندارد. و این یک درک و حس عرفانی- روحانی- شهودی است. افسوس که آدمیان این مقدسترین تجربه معنوی را به بازی گرفته و درباره اش اندک تفکر و تعمقی نمی کنند و این شاهراه بهشت را برای خود قلمرو سقوط در جهنم می سازند.

۴۰- عشق، مقام الساعه است یعنی کانون واقعه قیامت نفس عاشق! اینست که برای اهل ایمان و معرفت، عشق جنسی سکوی معراج عرفانی می شود.

۴۱- بنابراین با اندک تأمل و تفکر در ذات عشق جنسی درمی یابیم که عشق جنسی در قلمرو عصمت و فراق کانون درک و تجربه دین خالص است که اهلش را به صراط مستقیم هدایت الی الله قرار می دهد.

۴۲- یکی از حماقتهای حاکم بر اندیشه مرد عاشق اینست که باعث و بانی عشق خود را وجود معشوق می داند و همین توهم اساس همه سوء تفاهمات این وادی است. و هر چه خود معشوق هم در مراحل اولیه عشق، این احساس و ادعا را انکار می کند ولی عاشق عموماً حاضر به فهم و باورش نیست. مرد عاشق نمی خواهد باور کند که معشوقش هزار بار متحیرتر از خود اوست پس کمترین اراده و دخل و تصرفی در عشق ندارد و سرچشمه عشق جای دیگریست و از فراسوی رابطه من- تونی عاشق و معشوق نازل شده است.

۴۳- منی کردن عشق همان ابلیسی کردن آن است که در عاشق و معشوق همزمان رخ می دهد. باعث و بانی عشق نه عاشق است و نه معشوق! این رکن عرفانی عشق اگر فهم شود راه هدایت است که راه «او» است.

۴۴- معشوق پرستی یک امر کاذب و تصنعی حاصل از اراده به وصال جنسی است و این امر را خود عاشق در اوایل کار بخوبی می داند ولی تدریجاً دچار وارونگی می گردد. معشوق پرستی برخاسته از عورت پرستی است که عین شیطان پرستی است.

۴۵- آنکه خلاف تو و مخالف تو است خلیفه و جانشین هویت پنهان و باطنی تو و ظهور فطرت توست که عاشقت می شوی. چرا که آدمی ذاتاً ضد خود است و این تقوای الهی در بشر است که باعث آفرینش عالم و آدم است. این ضدیت با خود همان عشق است. این کل سر عشق است که اگر فهم کنی سرالاسرار عالم وجود را فهمیده ای! این علم عشق است.

۴۶- آیا زن همواره معشوق است و یا اینکه می تواند عاشق هم باشد البته نه عاشق بر عشق مردش نسبت بخود! عموماً این دو را با هم اشتباه می گیرند.

۴۷- زن همواره در عشق یک مرد نسبت به خودش می سوزد و رویاها می بافتد و گاه مردی خیالی را در ذهن خود می آفریند که بر او عاشق شده است. زن همواره عاشق بر عشق است نه عاشق بر کسی!

۴۸- زن همواره عاشق معشوقیت خویشتن است و این همان معنای خود- شیفتگی و خودپرستی ذاتی زن است که خود را قابل پرستیده شدن می داند و این یک توهم یا آرزوی محض نیست بلکه ریشه در آفرینش و هویت جنسی او دارد. زن، عاشق بر خویشتن است. و در این امر حقیقتی عظیم نهفته است زیرا زن ظهور فطرت الهی مرد است. پس چرا عاشق خویشتن نباشد.

۴۹- این خداوند است که عشق خود به انسان را بصورت عشق آدم به حوا آشکار کرده است که عین عشق آدم به صورت فطرت خویش است. این همان عشق خدا به انسان است. و اگر انسان حق این عشق و رحمت را درک نکند آنرا به آتش می کشاند. و حق این عشق همان تقوای الهی در رابطه بین زن و شوهر است که ولایت زناشونی نام دارد. یعنی همانطور که مرد کل دلش را در گرو زنش نهاده است زن هم بایستی دلش تماماً در ارادت با شوهر باشد و این ممکن نمی شود مگر در جریان تدریجی اطاعت عقلانی از اراده شوهر! و از این طریق است که تدریجاً مرد بر دل زن وارد می شود و ولایت زناشونی تحقق می یابد. و این عدالت عشق است.

۵۰- پس اساس ورود ابلیس در عشق جنسی و زناشونی همان امر منی کردن یا تنفیس عشق است که عاشق و معشوق هر یک این امر را برای خود تبدیل به یک هویت و منت فردی نموده و به تجارت با آن در زندگی می پردازند. یعنی حذف خدا از رابطه است که منجر به ورود ابلیسی می شود و این دو را تبدیل به خصم یکدیگر می سازد تا آنجا که هر دو عاقبت اصل عشق را انکار می کنند تا از شر این منت و تجارت کثیف و زجرآور رها شوند ولی نمی شوند چون بدون عشق ادامه زندگی زناشونی عین جهنم است.

۵۱- و اما مسئله دیگری که در عشق جنسی و ازدواج تبدیل به معمانی زجرآور شده و زن و شوهر را دچار بدبینی فرآینده ای می سازد موضوع بکارت است که حتی در عصر مدرن هم که این موضوع از هر ارزش و اعتبار معنوی و اخلاقی ساقط شده است بطور نامرئی و در زیر پوسته عاطفه زناشونی همچون ویروسی فعالیت می کند و خوره جان این رابطه است.

۵۲- آنچه که موضوع بکارت را به مرور زمان در زندگی زناشونی پررنگتر و غلیظ تر می سازد فقط بود یا نبودن این پرده اسرارآمیز نیست بلکه شک و تردیدهای ناشی از مکر و دروغگویی و ریاکاری در طول زندگی زناشونی است که

مستمرأ این تردید آغازین را زنده می دارد که: نکند او از همان اول زنی دروغگو و هرزه بوده است و خودش را به عنوان دختری باکره و با عصمت به من انداخته است...؟!

۵۳- در حالیکه وفا و صدق و اعتماد جاری در زندگی زناشویی موجب می شود که حتی فقدان حقیقی پرده بکارت را هم در ذهن شوهر از حیث اهمیت ساقط سازد. یعنی وفا و عصمت و عفت عرصه زندگی زناشویی و یا خلاف آن است که این مسئله را تعیین و تکلیف می کند. یعنی وفا و عصمت و صدق زندگی زناشویی است که ماهیت عفت و بکارت زن در عرصه قبل از ازدواجش را تعیین می کند و خود این پرده نامحسوس و مرموز بخودی خود امری سرنوشت ساز نیست.

۵۴- ولی امروزه به برکت تکنولوژی مدرن و جراحیهای پلاستیک هر زنی که حتی چندبار زایمان یا سقط جنین کرده می تواند تحت عنوان دختری باکره ازدواج کند و این معمای تاریخی را برای ابد منتفی سازد.

۵۵- ولی حقیقت اینست که پرده بکارت فقط یک نشانه مادی کمابیش نامحسوس از عفت و عصمت دختر است ولی اصلش در دل و روح و اندیشه زن قرار دارد که آیا پس از ازدواج می تواند در دل و اندیشه خود فقط با شوهرش باشد و یا در آغوش شوهرش در ذهن و دل خویش با تصور خناسان و فاسقان گذشته اش جماع می کند که این واقعه بقول قرآن کریم مصداق زناى باطنی است. و این زناى باطنی کارگاه همه عداوتها و جدالهای بی پایان رابطه زناشویی است که سلطانش خود شیطان است.

۵۶- در دوره ای که هنوز بکارت مصنوعی پدید نیامده بود چه بسا دخترانی در روابط پنهان و نامشروع با مردانی بسر می بردند و باز هم بکارت خود را بر حسب ظاهر حفظ نموده و همچون دختر باکره ای به خانه شوهر می رفتند. چگونه؟ از طریق رابطه مقعدی! و این را از غایت رندی و زرنگی خود می دانستند. ولی غافل از اینکه هر یک از آن روابط نامشروع و حتی مقعدی در حافظه اش باقی مانده و در رابطه جنسی با شوهر حضور به هم می رسانند و زناى باطنی رخ می دهد. مهم اینست که مرد نامحرمی به هر طریقی بر او وارد شده و در دل و ذهنش باقی مانده است چرا که زن موجودی پذیرنده و دریافت کننده است و به این آسانی نمی تواند این بیگانگان را از حریم زندگی زناشویی خود بیرون براند و رابطه صادقانه و قلبی با شوهرش برقرار کند. زیرا زنی که در رابطه جنسی با شوهرش نتواند بدون حضور خناسان عاطفی و ذهنی باشد هرگز رابطه قلبی با شوهرش پدید نمی آید و شوهرش را بر دل خود راه نمی دهد و نمی تواند که راه دهد زیرا در یک دل بیش از یک نفر جای نمی گیرد. و این نوع زناشویی برپاکننده جهنم حقیقی است و زن و شوهر تدریجاً بسوی طلاق عاطفی رفته و به افسردگی جنسی دچار شده و بالاخره یا جدا می شوند و یا هر یک بسوی بیگانه ای میل می کند و چه بسا با توافق متقابل بسوی زنا می روند.

۵۷- عورت زن و رحم او درب ورود به دل اوست و هر که بر آن وارد شود بر دلش وارد شده است. پس پرده بکارت درب دل زن است.

۵۸- اساس صداقت و صمیمیت زناشویی که شاهراه ارتباط قلبی بین آنهاست موضوع رابطه جنسی آنهاست که علت اصلی در این رابطه همان زن است زیرا این زن است که محبوب و معشوق است پس مرد عموماً همانست که هست ولی بسیار بندرت زنی از این عشق شوهر سوء استفاده نمی کند.

۵۹- حقیقت در نزد عامه زنان جهان اینست که فقط خودشان را عاشق می دانند و مردان را فاقد عاطفه و عشق و مسئولیت عشق می خوانند و مدعیانی بی عمل و بی محتوا!

۶۰- حقیقت دیگر اینست که عشق در وجود زن بنا می شود و لذا این زن است که از آن با تمام جانش پاسداری می کند و به این آسانی از دستش نمی دهد در حالیکه مردان اکثراً اینگونه نیستند. زیرا عشق در مرد نماد بیرونی دارد

همانطور که عشق ورزی و عشق جنسی و رابطه جنسی مردان هم برون افکنی است و این زن است که عشق جنسی مرد را در خود می یابد و حفظ می کند که گاه بصورت نطفه ای آفریننده می شود.

۶۱- حقیقت دیگر اینست که زن ذاتاً در جستجوی بدست آوردن دل مردی است و این امری ناخودآگاه و غیر عمدی است و آنگاه که عمدی و آگاهانه شد تبدیل به هرزگی و دلبری و فساد می شود.

۶۲- یعنی این زن است که مردی را بر خود عاشق می کند با نگاهی، کلامی، رفتاری یا اطواری که خود نیز بر آن اشراف ندارد و طبیعت اوست. و این امر بقدری ناخودآگاه است که چه بسا زنی، مردی را بر خود عاشق کرده و خود نمی داند. زن، عشق را می نهد و مرد آنرا برمی دارد و عاشق می شود. آیا اراده به بدست آوردن دل مردی همان اراده به آفرینش عشق نیست؟ آیا این خود اصل و اساس و زیربنای عشق نیست. پس از این منظر عاشق اصلی و ذاتی خود زن است و مرد هم بر این عشق زن است که عاشق می شود. یعنی زن ذاتاً و بطور طبیعی عاشق است ولی مرد عاشق می شود بر عشق زنی!

۶۳- گویی آنکه اول عشق را ادعا می کند و بر زبان می آورد همو عاشق و باعث و بانی عشق است حال آنکه اصلاً چنین نیست یعنی باعث و بانی عشق، مرد نیست، مرد بیانگر آن است. زن، عشق را می سازد و مرد می یابد و می گوید: هان! یافتمش! و آنگاه خود را باعث و صاحب عشق می پندارد و زن هم بر این ادعا خموشی پیشه می کند. که این خموشی همان عصمت و پاکی فطری اوست. و لذا زناتی که عاشق پیشگی را حرفه خود می سازند این عصمت را می بازند و جز بازی با عشق و ادا و اطوارهای عاشقانه هنر دیگری ندارند.

۶۴- اصولاً زنان از آنجا که باعث و بانی عشق هستند و این عشق را از مردی دریافت می کنند بیشتر قدرش را می دانند و از آن حراست می کنند و مردان از این بابت اکثراً یک مصرف کننده پرمدها بیش نیستند و به آسانی به بازی با عشق روی می کنند که همان هرزگی و زناکاری آنهاست.

۶۵- و این از عجایب عالم معرفت است که چرا هنگامیکه زنی بر قدرت عاشقی و عشق آفرینی خود آگاه می شود عمدتاً بسوی هرزگی و تباهی و تجارت می رود. در حالیکه خود- آگاهی آنهم خود- آگاهی عاشقانه بایستی از پربرترین موضوعات وادی معرفت باشد و نیست. چرا؟

۶۶- مثالی است در فرهنگ ما که می گوید: "زن اگر باسواد شود اولین کاری که می کند نوشتن نامه عاشقانه به نامحرم است." و از این رو بسیاری سوادآموزی را بر زنان حرام دانسته اند. در این مسئله رازی بزرگ نهفته است. رابعه عدویه شاعر و عارف مشهور جهان اسلام بدلیل نوشتن نامه های عاشقانه و اشعار عارفانه- عاشقانه تکفیر شد و عاقبت به قتل رسید آنهم بدست برادرش!

۶۷- چرا خودآگاهی عاشقانه در زن اینقدر فتنه انگیز و مطرود بوده است؟ فروغ فرخزاد نیز بدلیل اشعار عاشقانه اش در زمانه خود مطرود و منفور خاندان و کل جامعه سنتی شد و عاقبت جوانمرگ گردید. از همه مهمتر بزرگترین زن عارف و صوفی تاریخ جدید ایران یعنی طاهره قره العین نیز به همین دلیل تکفیر خاندان و کل جامعه شد و بدستور ناصرالدین شاه زنده در چاهی مدفون گردید. هنوز هم بسیاری از مردان با خواندن اشعارش، عاشق می شوند. این چه پدیده ای است.

۶۸- دانستیم که عشق یعنی عشق به جنس مخالف، مقدسترین نهاده الهی در جان انسان است که او را به مقام خلافت الهی می خواند. پس خودآگاهی عشق نیز از مقدسترین مرتبه معرفت است که اگر اسرار و عصمت و قداستش حفظ نشود اهلس را به نابودی می کشاند.

۶۹- ابن عربی بزرگترین و کاملترین عارف عاشق کل تاریخ اسلام و جهان نیز به اعتراف خودش در عشق به زنی جوان در مکه به آنهمه مکاشفات عرفانی و روحانی رسید که "فتوحات مکیه" نامیده شده است که در واقع فتوحات عشق او در مکه است نسبت به یک زن اصفهانی مقیم مکه! و بسیاری از علمای دینی او را بخاطر این آثار و پرده براندازیهای عاشقانه نکوهش و تکفیر کرده اند و گوئی که: آبروی خدا را در عشق برده است!!

۷۰- روزبهان بقلی، شهودی ترین صوفی تاریخ هزاره اخیر ایران نیز یکسره از عشق جنسی در عرفان سخن نموده است. او همه عارفان و صوفیان کامل را عروسان خداوند در عالم هستی خوانده است.

۷۱- یک انسان حقیر و فقیری که بناگاه متوجه می شود که گنج عظیمی را به ارث برده است چه می کند؟ به احتمال زیاد و بواسطه آن گنج خود و گروه کثیری را به باد فنا می دهد. خودآگاهی عاشقانه در زن نیز همینگونه است مگر اینکه این خودآگاهی با معرفت دینی و عصمت و تقوای الهی همراه شود تا این گنج الهی در فطرت زن تبدیل به نردبان معراجش گردد و از او یک هاجر، صفورا، مریم و فاطمه پپرورد که همه مردان حق را به معراج الهی بکشاند.

۷۲- یکی دیگر از نقاط ضعف و شیطانی در عشق زنانه اینست که زن به آسانی دل می برد و دلربایی می کند ولی بندرت دل می دهد و دلداده می شود زیرا دلدادگی تعهد و مسئولیت و اطاعت از معشوق را می طلبد و بی تقوایی و کفرش به او اجازه دلدادگی را نمی دهد و این علت العلل شکست همه زناشوییها از جانب زن است. این همان تن و دل ندادن زن به ولایت عشق در زناشویی است که عشق را یک طرفه و بولهوسانه و شیطانی می کند.

۷۳- زنی که دلداده شوهری عاشق است کافیسست که بر خلاف نفس خود به سخنان و اراده شوهرش تن دهد تا او را بر دل خود وارد کند یعنی دلداده شود تا دلبری خود را تعادل بخشد و منصفانه سازد. زنی که حرفه اش را فقط دلبری می داند بالاخره عاشق خود را از دست می دهد و دلش بی صاحب شده و بسوی هرزگی و زنا می رود در پنهان و آشکار!

۷۴- زنی که به شوهرش دل نمی دهد خواه ناخواه خناسان و نامحرمان بر دلش وارد می شوند و در رابطه جنسی ممانع و حائل رابطه هستند و این رابطه را به سوی زنا باطنی می برند و این مرگ زناشویی است.

۷۵- زنی که فقط دل می برد و دل نمی دهد نابکار و شیطان صفت است که از تعهد و وفای در عشق می گریزد و خود را زرنگ می پندارد حال آنکه بسیار احمق است و روسپی گری پنهان و آشکار سرنوشت محتوم اوست و عاقبت به شقی ترین مردان دل می دهد و در آنجا قصاص می شود یعنی دلش می میرد و سنگ می شود. و عذابی بزرگتر از این برای زن در این جهان وجود ندارد چون دیگر نمی تواند دل ببرد و به هرکسی هم که دل می دهد مورد خیانت قرار می گیرد چون دل سنگ شده بکار مردی نمی آید. امروزه به این وضع افسردگی جنسی گفته می شود و لفظ قرآنی عذاب عقیم است.

۷۶- دل بردن و دل ندادن همان طبع روسپی گری زن است. بی عصمتی جز این نیست و ظلمی هم بزرگتر از این در زن نیست.

۷۷- باید درک کرد که نه دلبری امری چندان ارادی است و نه دلدادگی! جنبه های ارادی این دو امر همان جنبه های فاسقانه و ریاکارانه و شیطانی می باشد و طبع روسپی گری! ولی زنی که به طبع و استعداد دلبری خودآگاهی یافت اگر اهل تقوا و عصمت نباشد تبدیل به یک شیطان می شود و جامعه ای را به فساد می کشاند. امروزه شاهد پیدایش چنین وضعی در سراسر جهان هستیم.

۷۸- و اینست که یک زن هرزه و فاسد به اندازه هزار مرد هرزه و فاسد قدرت ویرانگری و تباهی در جامعه دارد چون استعداد دلبری دارد.

۷۹- به همین دلیل است که زنان در عرصه معرفت نفس و سیر و سلوک عرفانی دارای نقاط ضعف کلانی هستند و از اینروست که در اکثر سلسله ها و مکاتب عرفانی ورود زن به این قلمرو مطلقاً ممنوع است و می گویند ورود زن به این قلمرو مولد رشد و تکثیر شیاطین است. و این بدلیل ذات خودشیفته زن است چرا که خود را دارای قدرت دلبری می بیند و از این قدرت سوء استفاده می کند. در حالیکه در وادی عرفان نفس کل هدف در تقوا و از خودگذشتگی و فناء منیت و خودپرستی است. اینست که در کل تاریخ شاهد زنان عارفه ای بسیار اندک هستیم. ولی اگر همین زن نفس خود را به تقوای الهی گره زند و جهاد اکبر را در خود برپا سازد برترین مقام عرفانی و روحانی نصیبش می گردد.

۸۰- آنچه که قدرت و استعداد دلبری و عشق آفرینی در زن است همان قوه خودشیفتگی اوست. ولی آیا این خودشیفتگی بخودی خود و بدون توجه مردی هم وجود دارد؟ و اصلاً این توجه عاشقانه مرد به زن ناشی از خودشیفتگی زن است که بمعنای عشق او بخویشتن است. هر که عاشق خویشتن باشد دیگران هم جذبش می شوند و محبوب واقع می شود. و اگر این عشق، عرفانی و توحیدی باشد همان مقام ولایت عرفانی و امامت روحانی است در میان مردم همانطور که بسیاری از عارفان چنین بوده اند حتی پس از مرگشان همچون حلاج، بایزید، ابن عربی، مولانا، روزبهان و غیره!

۸۱- خودشیفتگی در انسان همان مقام ذاتی خلافت الهی انسان است که اگر به معرفت برسد حقش فهم گردد و حقوقش ادا شود انسان را در این مقام ذاتی به فعل می رساند چه مرد باشد چه زن! و در غیر اینصورت خودشیفتگی کورکورانه جوهره کفر است.

۸۲- خودشیفتگی که جوهره عشق جنسی است یک رویش عشق و اخلاص است و روی دیگرش کفر و شقاوت! اینکه آدمی با این حس ذاتی خود چه کند، آن را بپرستد یا تقوا پیشه کند!

۸۳- خودشیفتگی ذات خداوندی است که در نبرد با آن در خویشتن (تقوای الهی) جهان هستی را برپا نمود و انسان را خلیفه خود ساخت و از خود به تمام و کمال گذشت. گذشتن از این خودشیفتگی ذاتی همان اخلاق خداست و پرستش آن هم اخلاق ابلیسی است.

۸۴- خودشیفتگی جوهره عالم وجود است. آنچه که هست خودشیفته است ولی خالقش را ذکر و تسبیح و تقدیس می کند نه خودش را! و این عدالت وجود است. و لذا بی تقوایان جمله ظالمانند.

۸۵- در فرهنگ سنتی ما فرد دیوانه را "شیفته" می خوانند. یعنی کسی که در خودپرستی خود فنا شده و رابطه اش را با جهان بیرون از دست داده و در خود ساقط گشته است. و این غایت خودشیفتگی فاقد تقواست. تقوا برای اطاعت از خدا و رسول و ولی نعمت!

۸۶- اصلاً پدیده عرفان حاصل اشد خودشیفتگی تحت الشعاع نور تقوا است. تقوا بمعنای نبرد با خودشیفتگی است که اهلش را بر تمامیت "خود" ناظر و شاهد می سازد تا تدریجاً همه طبقات خود را بشکافد و بخواند و بفهمد تا به ذات خود یعنی خدا برسد. اگر خودشیفتگی نبود تقوا هم معنا و ارزشی نمی داشت. تقوا که امر محوری دین و اخلاق است به معنای فائق آمدن بر خودشیفتگی است. و بقول نیچه در "چنین گفت زرتشت": انسان آنست که بر خود فائق آید! درجات انسانیت و معنویت و معرفت و اخلاق و تعالی همین درجات این فائق آمدن بر خویشتن است.

۸۷- جوانان، کانون اشد خودشیفتگی در جامعه هستند و لذا آنانکه بر این خودشیفتگی افسار زده و آنرا تحت کنترل عقل و ایمان قرار می دهند تبدیل به انقلابیون آزادیخواهی می شوند که می توانند سرنوشت جامعه را دگرگون سازند. پس خودشیفتگی تحت فرمان عقل و ایمان و تقوا می تواند اهلش را الگوی انسانیت و ارزشهای معنوی نماید. و این دیالکتیک خودشیفتگی- تقوا است.

۸۸- خودشیفتگی جوهره وجود، عشق، عروج و رستگاری انسان است. و نخستین و بزرگترین خودشیفته و از خودگذشته عالم هستی خود خداوند است که با این قدرت دیالکتیکی جهان را آفرید.

۸۹- جوهره خودشیفتگی همان گوهر وجود حق تعالی در جان بشر است. که در آن واحد بایستی تقدیس و سپس برای خداوند تسبیح شود. خودشیفتگی تقدیس شده و تسبیح نشده همان عنصر کفر و شقاوت و ظلم و جنون است.

۹۰- خودشیفتگی نور بودن است و آنکه فاقدش می باشد فاقد نور وجود است و دانمأ بر آستان خطر خودکشی قرار دارد.

۹۱- خودشیفتگی عشق به بودن است پس عین حق است که باید حقوقش ادا شود و محور این حقوق همان تقوا و از خودگذشتگی است.

۹۲- وسعت و عمق و عظمت جان آدمی به مراتب خودشیفتگی اوست. و همه انسانهای بزرگ دوران ساز بزرگترین خودشیفتگان دور آنها بوده اند که توانستند این خودشیفتگی را در خود کشف و استخراج و خلاق نمایند به قدرت تقوا و از خودگذشتگی و عرفان نفس.

۹۳- در نقطه مقابل خودشیفتگی، خود-بیزاری قرار دارد که عنصری ابلیسی و مخرب است که ملایان مذاهب آنرا در پیروان خود القاء و تشدید می کنند تا تجارت بهشت خود را رونق دهند. حضور و رویارویی این دو احساس در ذات آدمی همچون رویارویی نور و ظلمت یا وجود و عدم است یا اراده به بودن و اراده به نبودن! این همان حضور ال لا در ذات انسان است که تحت الشعاع تقوای عرفانی متجلی به نور ال لا ه می شود.

۹۴- وقتی تقوا و عرفان نفس نباشد نفس آدمی همواره بین دو افراط و تفریط مرگبار یعنی شهوت پارگی و افسردگی (رهبانیت) در نوسان است.

۹۵- و اما آیا زن، عاشق می شود؟ همه زنان ادعای عاشقیت دارند و بلکه فقط خودشان را عاشق می دانند و مردان را بیگانه از عشق!

۹۶- این را دریافتیم که زن، عاشق ساز است و مرد هم عاشق شو! یعنی زن است که مردی را عاشق خود می کند. و این دو روی واقعه عشق است: عاشقیت و معشوقیت! عشق روحی است که بر رابطه ای فرود می آید که یکی را عاشق می کند و دیگری را معشوق! و این اساس یک عشق جنسی طبیعی و پاک است. ولی آنچه که بعداً رخ می دهد عموماً بسوی فسق و تجارت می رود زیرا هر یک از طرفین سعی می کند تا این عشق را برای خود مصادره و تملک کند و طرف مقابلش را تصاحب نموده و بنده خود سازد. و این تنفیس یا منیت در عشق است که تباہ کننده آن است. بقول علی(ع) هر چیزی را آفتی است و آفت محبت هم منیت است.

۹۷- اما عشق زن پس از وصال جنسی آغاز می شود بشرط اینکه وصال قبلی نداشته باشد یعنی باکره بوده باشد.

۹۸- از اینرو شاهدیم که ازدواجهای سنتی و از طریق خواستگاری و بدون عشق قبلی بمراتب موفق تر از ازدواجهای مدرن بوده اند که با عشق های قبل از ازدواج بنا می شوند. در ازدواج سنتی کافی بود که مرد حداقل علاقه ای به زن داشته باشد که پس از شب زفاف این علاقه قلبی و عشق جنسی در زن هم پیدا می شود بشرط آنکه زن بدون اکراه به این ازدواج آری گفته باشد. و معمولاً ازدواجهای سنتی در سنین آغاز بلوغ جنسی رخ می داد که هنوز قلوب طرفین به انواع فسق های بازاری آلوده نشده بود. ولی امروزه به این ازدواجها به چشم نفرت و عقب ماندگی نظر می شود و آنرا کودک- همسری می نامند که اسمی بغایت مضحک و ناحق است. به محض پیدایش بلوغ جنسی در دختر و پسر دیگر

کودک محسوب نمی شوند. مبارزه با ازدواج در سرآغاز بلوغ جنسی عین مبارزه با عفت و عصمت و سلامت نفس در زندگی زناشویی است که تمدن غرب به ارمغان آورده و کل جهان را یک فاحشه خانه مدرن می خواهد.

۹۹- مسئله اینست زانی که در سنین پانین ازدواج کرده اند همه بدبختی های زندگی زناشویی را مربوط به سن پانین ازدواج می دانند در حالیکه درست بعکس نیز زانی که در سنین بالاتر ازدواج کرده اند سن بالای ازدواج را علت اصلی بدبختی های زندگی زناشویی می دانند. حقیقت اینست که هیچکدام از این دو علت اصلی بدبختی نیستند. بلکه بدبختی اصلی پس از ازدواج پیدا می شود و آن فقدان صداقت و صمیمیت و مسنولیت متقابل است. و اینکه هر کسی همسرش را علت بدبختی خود می داند در حالیکه خوشبختی خود را از خود می خواند و این یک نگاه جاهلانه- ظالمانه- کافرانه است.

۱۰۰- حقیقت جهانی دیگر اینست که تا زمانی که زن و شوهر از رابطه جنسی رضایتمندی برخوردارند خود را خوشبخت احساس می کنند و از زمانی که این رابطه به هر دلیلی مخدوش شد سوء ظن ها و تردیدها و تهمت ها و عداوتها آغاز می شود. و دوره رضایتمندی رابطه جنسی همان دوره اولیه و کوتاهی است که ماه عسل نامیده می شود و مابقی زهر این رابطه است که در تمام عمر جاریست. آنچه که موجب خوشبختی است به همان شدت باعث بدبختی است. و اگر زن و شوهر نتوانند رابطه ای بالاتنه ای و معنوی و عرفانی پیدا کنند این بدبختی تا اعماق دوزخ ادامه می یابد.

۱۰۱- زن و شوهر زمانی می توانند به عشق خود جاودانه پای بند باشند که خود جناب حضرت عشق را بپرستند که خداوندگار آدمیان است و دست از سر یک یکدیگر بردارند و از بندگی همدیگر توبه کنند. و این قول الهی در کتابش را باور کنند که: عورت پرستی اساس شیطان پرستی است!

۱۰۲- وجه دیگری از دلبری زن همان جلوه گری فیزیکی و ادا و اطوار و گفتار سکسی است که با حجاب و بی حجابش فرقی ندارد و اتفاقاً جلوه گری در پس پرده حجاب و چادر و روبند بمراتب خطرناکتر و شیطانی تر است. و این نشان می دهد که امر عصمت و عفاف یک موضوع عبادی و باطنی است و لذا به زور حجابهای ریانی این مسئله پیچیده تر می شود چرا که در اساس حکمی باطل و خلاف شرع است به مصداق لاکراه فی الدین!

۱۰۳- ولی امروزه شاهدیم که جلوه گری فیزیکی و سکسی در مردان بمراتب شدیدتر از زنان است که در کشور ما این مسئله به سر حد جنون رسیده است زیرا زنان از این امر نهی شده و مردان در آزادی کاملند و بلکه به لحاظ احکام فقهی جلوه گری مردان امر حلال و مستحب است.

۱۰۴- چه کسی می گوید که زلف و ریش و لباسهای سکسی مردان به لحاظ جنسی کمتر تحریک آمیز است. چه کسی می گوید هیکل نیمه عریان مردان تحریک جنسی زنان نمی کند. چه کسی می گوید که عطرهای مردانه کمتر از عطرهای زنانه شهوت انگیزند. چه کسی می گوید که رقص مردان تحریک جنسی نمی کند. این سوال را باید از زنان پرسید. آیا کسی پرسیده است؟ آری من از بسیاری از زنان پرسیده ام.

۱۰۵- در قرآن کریم مردان نیز همچون زنان امر به حفظ عفت و عصمت در پوشش و رفتار و نگاه شده اند. ولی آیا احکام فقهی اصلاً هیچ محدودیتی برای مردان قائل است؟ و یا اینکه هرزگی مردان و زنان صیغه ای آنها را امری مستحب هم قلمداد می کند. پس این فقاهتی کاملاً مردسالارانه است نه حق سالارانه! این فقاهتی عربی است نه اسلامی!

۱۰۶- اینست که امروزه شاهد قیام زنان بر علیه چنین فقاهت ظالمانه ای هستیم و بلکه انقلابی بر علیه تمامیت دینی و اسلامی که خدایش نر است و بنده اش هم ماده! و لذا همه مردان و ملایان، خدایان شده اند. این انقلابی بر علیه خدای

نر و عرب است که نه زبان غیر عربی را می فهمد و نه زبان زنان را! این انقلابی بر علیه عورت سالاری عربی ملایان است.

۱۰۷- ما امروزه در سطح جهان دارای دو قطب متضاد در برخورد با عشق جنسی هستیم! برهنگی اختیاری و حجاب اجباری! آمریکا و طالبان! و تردیدی نیست که در عصر آخرالزمان که عصر برون افکنی نفس و قیامت انسان است اکثر قریب به اتفاق بشریت بسوی برهنگی آمریکائی می رود و برهنه ترین مردمان هم اقوامی هستند که در قلمرو حکومت‌های جبار دینی زیست کرده اند تا عقب ماندگی خود در این قیامت را جبران کنند.

۱۰۸- و اما نقش فرزندان در رابطه زناشویی در عصر ما چیست؟ فرزندان محصول نهانی عشق جنسی هستند که از زن برمی خیزد و بر دل مرد می نشیند و از مرد باز سوی زن بازمی گردد و به بار می نشیند و می آفریند یک خلق جدید را در جان و روح زن! و لذا زن خود را خالق و صاحب و مالک تمام عیار فرزندش می داند و از آن به بعد دو نفر است. و بس اندکند زناتی که از فرزند خود بر علیه شوهر و در جهت به بند کشیدنش بهره نبرند. گونی زن با تولد فرزندش به مقصود خود از عشق و ازدواجش رسیده است و دیگر با شوهرش کاری ندارد الا در حمایت مالی و معشیتی و امنیتی! اینک دیگر زن مستقل شده است و اگر خود شاغل باشد دیگر هیچ نیاز مادی هم به شوهرش ندارد. و از اینجا طلاق باطنی آغاز می شود. این پایان عمر عشق جنسی است و اگر رابطه هم باشد فقط جهت رفع نیاز جنسی است. و شوهر احساس می کند به او خیانت شده است و گاه به فرزندش حسادت می ورزد و او را هووی رابطه زناشویی می داند. و اگر این رابطه از راه معنویت و تقوا و معرفت احیاء نگردد مرد هم بسوی دیگری می رود و مترصد احیای عشق جنسی در روابط نامشروع می شود و شاید هم روابط صیغه ای! این روند عمومی اکثر قریب به اتفاق زناشویی ها و عشق جنسی می باشد.

۱۰۹- در این افسون و افسانه عشق، مرد احساس می کند فریب خورده ترین موجودات است. با چنین اندیشه باطنی است که بسوی انتقام از هر چه عشق و زن می رود و تبدیل به یک فریبکار و زناکار حرفه ای می شود.

۱۱۰- ولی از آنجا که فرزندان آخرالزمانی مطلقاً تن به بندگی مادران خود نمی دهند لذا زنان هم بکلی از فکر بچه دار شدن حذر می کنند چون در آن هیچ نفع شیطانی برای خود نمی یابند.

۱۱۱- اکثر قریب به اتفاق مادران کمابیش احساس و ادعائی خدائی دارند و لذا بخودشان حق می دهند که در صورت عدم اطاعت فرزندان هر بلانی بر سرشان بیاورند. در تاریخ معاصر کشور ما بسیاری از این مادران ملعون فرزندان را که از اطاعت کورکورانه آنها سرپاژ زده و آزادیخواه بودند را از خانه راندند و مسلخ گروه‌های سیاسی کشاندند و تا به امروز گروه گروه جوانان ما بواسطه جور و ظلم این نوع مادران در خیابانها به تن فروشی و اعتیاد دچار می شوند و هلاک می گردند. هیچ کسی چون ما بر ظلم و پلیدی این نوع مادران شهادت نمی دهد و همه این جنایتها را به اسم عشق مرتکب می شوند.

۱۱۲- زن و شوهری که نتوانستند تحت عنوان عشق، یکدیگر را مقلد و بنده خود سازند این عقده را بر سر فرزندان‌شان می شکنند و آنها را به تباهی می کشند و از خانه فراری داده و در انواع مفساد به باد فنا می دهند. و آنوقت می گویند: چون بنده ما نشدند به این بدبختی دچار شدند و آنگاه آق و طردشان می کنند.

۱۱۳- درک می کنیم که حکومت های جبار و تمام خواه محصول و برآیند جمعی چنین والدینی هستند. طاغوت و دجال در قلب خانواده ها نطفه می بندد و شعار همه آنها عشق است عشق به نجات مردم!؟ درست همچون والدین و بخصوص مادران! آنانکه حکومت‌های جبار را مدرسار و پدرسار می نامند در حماقتی عظیم بسر می برند. ذات پنهان طاغوت و جباریت همانا مادران و زناتی هستند که ادعای خدائی دارند.

۱۱۴- و امروز این بچه ها در حقیقت بر علیه چنین والدینی که دست در دست جبارن دارند به خیابانها ریخته و انقلاب می کنند ولی افسوس که در بازی شعارهای سیاسی از یاد می برند که اصل انقلابشان بایستی از درون خانواده باشد و بر علیه آنچه که عشق والدین به فرزندان نامیده شده است که در حقیقت طبع فرعونی آنهاست.

۱۱۵- اگر در جهان غرب یک آزادی و دموکراسی نمادینی پدید آمده است به برکت فروپاشی خانواده است. و لذا این نظامی میان تھی و بی هویت و کذائی است. امپریالیزمی که ماسک دموکراسی زده است.

۱۱۶- آزادی و مردم سالاری و عدالت حقیقی فقط زمانی ممکن می شود که این ظلم و آدمخواری و فرزندخواری در خانواده ها ریشه کن شده و رابطه ای صالحانه و عارفانه و مؤمنانه بین زن و شوهر پیدا شود.

۱۱۷- و اما امروزه پیدایش همجنس گرانی و عقیم شدگی جنسی و نابودی عشق جنسی به جنس مخالف تبدیل به بزرگترین بحران آخرالزمان شده است که همه معضلات رابطه زن و مرد را به عرصه نسیان می برد. ولی آیا برهنه گری تا چه حدی در پیدایش همجنس گرانی و بیزاری مردان از زنان نقش داشته است؟ اگر تمام علت از این امر نباشد لااقل یک روی حقیقت این تباهی مدرن را تشکیل می دهد که روی دیگرش فقدان ولایت و محبت و مسئولیت زناشویی و انحلال خانواده است و بچه های چنین خانواده هائی عمدتاً دچار اختلال عاطفی در عشق جنسی می شوند که زمینه همجنس گرانی است.

۱۱۸- دفاع و حمایت از همجنس گرانی که از ارکان حقوق بشر شده است کمترین لطف و کمکی به این بیچارگان و ساقط شدگان وادی غریزه و هویت جنسی نیست و بلکه آنان را در این سقوط هول دادن است. گمان نمی کنم در میان عذابهای بشر مدرن، عذابی شدیدتر و عظیم تر از همجنس گرانی وجود داشته باشد که عذابی مستمر و فزاینده است. چه عذابی بزرگتر از تضاد آدمی با هویت جنسی خویش است. چه تضادی مرگبارتر از تضاد بین تن و روان است که تن و روان را توأمان تباه و متلاشی می سازد. این به معنای نابودی عشق جنسی است که عین نابودی غریزه حیات و محبت است. بنده بعنوان یک درمانگر عمری را با این جماعت سر و کار داشته ام که بسیاری از آنها از طریق اصلاح فکری و اخلاقی درمان شده و به حیات طبیعی برگشته اند حتی کسانی که در آستانه عمل جراحی تغییر هویت جنسی خود بودند. و بسیاری از آنها دارای همسر و فرزندان بودند که تدریجاً دچار این بیماری و عذاب عظیم شده بودند.

۱۱۹- بنده به تجربه درمانگریم یقین یافته ام که یکی از زمینه های عاطفی و فرهنگی پیدایش همجنس گرانی در میان بچه ها، حاکمیت زن سالاری و مادر سالاری مرگبار است که منجر به طرد و دفع پدر از مدیریت خانواده می شود. و این از ویژگی عصر جدید و از نتایج شعار شیطانی برابری زن و مرد است که از این برابری جز برابری جنسی پیدا نشده است. زیرا مادر، مهد تغذیه عاطفی، محبت و عشق جنسی برای اعضای خانواده است. هرگاه این مهد حیات عاطفی و غریزی از عدالت و رأفت خارج شود خانواده دچار هلاکت شده است.

۱۲۰- امروزه برابری جنسیتی فقط در یک مورد محقق شده است و آن همسانسازی عورت مردانه و زنانه است آنهم از طریق عمل جراحی! و این کمال برابری زن و مرد است. زن و مرد از هر حیث مخالف و جانشین هویتی یکدیگرند چگونه می توانند بربر شوند الا اینکه هر دو از غریزه جنسی و عواطف همسری و پدری و مادری و مسئولیتهای خانوادگی ساقط شده باشند. یعنی آنگاه که هر دو نابود شده باشند. فقط نابوده ها برابرند.

۱۲۱- امروزه زنهای برابر شده با مردان تبدیل به کارگران محترم و نامحترم جنسی شده اند در پنهان و عیان حتی در مناصب سفارت و وزارت و وکالت! و این حقیقت را همه زنان بخوبی در دلشان تصدیق می کنند که چقدر راست می گوئیم. از شغل منشی گری سخن نمی گویم که اصل و اساس همه مشاغل مدرن زنانه است که نخستین کارگاه تمرین کارگری جنسی است آنهم تقریباً رایگان تحت لوای عشق! هر یک از این خانمهای منشی دهها زندگی زناشویی را ویران

می کنند. اصلاً آیا برآستی چند درصد خانمهای شاغل به قصد امرار معیشت خانواده کار می کنند. اگر چنین باشد استعفای از کار مترادف با طلاق نمی شود. بگذریم از مردانی که زنان خود را جهت کسب درآمد بیشتری وادار به کار کردن در میان مردان می کنند. این مردان اگر برآستی احمق نباشند پس مشغول جاکشی برای زنان خود هستند. و نیز اینکه چند درصد مردان، به نیت ناپاکی به استخدام زن به عنوان منشی خود اقدام می کنند. پس چرا منشی مرد استخدام نمی کنند. این فرهنگ ویرانگر و خودفربانه تحت عنوان برابری زن و مرد پدید آمده است. و چه بسا زن و شوهرهای مدرنی که دائماً در محیط کارشان مشغول زنا و خیانت به یکدیگرند و به روی یکدیگر هم نمی آورند. و تا به آخر عمرشان بر این عهد پلید استوارند. ولی در اینجا یک موجود سومی هم در کار است که دارای رسالتی ویژه است که بالاخره خیانت آن دو را بر یکدیگر عیان می کند و عهدشان را باطل می سازد و او جناب ابلیس است که مأمور خداست در این نوع امور! البته فلاسفه مدرنیته می گویند: برابری زن و مرد نیز هزینه هائی دارد...!؟

۱۲۲- آنکه مخالف توست لزوماً ضد تو نیست بلکه خلیفه و جانشین تو در اموریست که تو در آن امور فاقد توانائی هستی. جنس مخالف هم دقیقاً دارای همین مفهوم است. زن و شوهر جانشین همدیگرند در خانه و خیابان و در وظایف مادی و معنوی در قبال فرزندان. فی المثل پدر به مثابه نعمت خانواده است در حالیکه مادر مظهر رحمت است یعنی بایستی چنین باشند. این به نوعی تقسیم کار نیز تلقی می شود که وظیفه نامیده شده است که متأسفانه در خانواده های مدرن هیچ معنایی ندارد و آنچه که این بی هویتی را توجیه می کند ایده برابری است برابری زن و شوهر و فرزندان با یکدیگر! این برابری عین آنارشیزم و نیهیلیزم و خودمحوری محض است که هر کسی فقط برای خودش فکر و کار و برنامه دارد و چیزی بنام همفکری و همکاری و همدلی محلی از اعراب ندارد.

۱۲۳- همه مخالفتهای عرصه حیات فردی و خانوادگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و عقیدتی از جنس خلافت یعنی جانشینی است نه ضدیت! عدم درک این حقیقت عظیم موجب پیدایش همه عداوتها در جامعه بشری است که ریشه در عدم فهم این خلافت در رابطه زناشویی دارد.

۱۲۴- اگر زن و شوهری با اتکای به ایمان و معرفت و تقوای الهی و توکل بتوانند با حذف شجره ممنوعه (رابطه پانین تنه ای) و برپائی رابطه عشق بالاتنه ای (عشق جمالی)، ابلیس را از قلمرو رابطه خود طرد و لعن کنند به بهشت ازلی بازگشته و مقام انسانیت را در خود احیا کرده اند. و اینست رستگاری در آخرالزمان! آیا این بهتر و برحق تر و انسانی تر است یا طلاق عاطفی که قلمرو هر خیانتی است. بیانیم رابطه عاطفی و قلبی را جایگزین رابطه جنسی محض سازیم که قلمرو محض شیطان است و عین زنا باطنی! اینست اولین و آخرین راه نجات زناشویی و خانواده از سیطره شیطان و خیانت و انهدام! وقتی رابطه قلبی نباشد ولی رابطه جنسی پورنوگرافیکی باشد یعنی شیطان هست و انسان نیست و این رابطه تمام و کمال زنائی است و خناسی! وقتی زن و شوهری بتوانند بدون رابطه پانین تنه ای یکدیگر را دوست بدارند و حرمت نهند شیطان شکست خورده و حق پیروز شده است و بهشت ازلی احیاء گشته است. این جایگزینی عشق جمالی و روحی است بر جای عشق جنسی و پانین تنه ای! زیرا همه عشق ها از جمال آغاز شده و در پانین تنه ساقط و تباہ می گردد.

۱۲۵- حقیقت اینست که عامه مردمان جهان، هنر و آداب و معنای عشق ورزی را نمی شناسند و آنچه را که عشق می پندارند چیزی جز اراده به همخوابگی و فوت و فن هموار کردن این راه نیست که همان راه و رسم فسق و روسپی گری محترمانه است از هر دو سو!

۱۲۶- برای بسیاری از مردمان و بخصوص مردان، خوردن نیز نوعی از عشق است و چه بسا از عشق جنسی شدیدتر و پایدارتر است و این شکم بارگی از جنس زن بارگی و عورت بارگی است و همسایه همدیگرند! این مردان حتی زنان خود را هم بر سر سفره های لذیدی که پهن می کنند شدیدتر دوست می دارند و آنرا نشانی از عشق می دانند. برای برخی دیگر از انسانها هم طبیعت گرانی و طبیعت پرستی نوع برتری از عشق است که عشق به جنس مخالف را هم

فرامی گیرد زیرا عشق جمالی است. عشق به زیباییهای طبیعی زمینه انسانی تر و جهانی تر و معنوی تری از عشق است که سائر عشق ها را تعالی و وسعت می بخشد. اینها همه انواع و مراتبی از عشق حسّی از راه حواس پنجگانه است. عشق به تماشا کردن، به شنیدن نواها و صداها، به بوئیدن عطرها، چشیدن طعم ها و لمس کردن لطائف! که عشق جنسی و جمالی جامع جمیع همه این عشق های پنجگانه در اوجش می باشد که نهایتاً منجر به آفرینش می شود یعنی خلق جدید جسمانی، خلق جدید عرفانی، هنری، علمی و شهودی!

۱۲۷- و خداوند در سوره بقره به زن و مرد بشارت دیدارش را می دهد اگر تقوای الهی در رابطه را رعایت کنند که اشد این تقوا همانا فرا رفتن از عشق جنسی و همخوابگی است. یعنی عشق جمالی چون با تقوای الهی توأم گردد منجر به عشق عرفانی و لقای الهی می شود. این آیه مذکور سرلوحه کتاب حجیم "مذهب اصالت عشق" بود که بالاخره در کتاب حاضر به کمالش رخ نمود و تأویل و تعین یافت که اوج معنوی این آیه همان تقوای الهی در رابطه زناشویی است که جز در عشق جمالی منهای رابطه پانین تنه ای تحقق نمی یابد. که تجلی جمال پروردگار هم بازتاب روحی و نوری همان جمال زمینی همسر است. چرا که خداوند از صورت خود به آدم صورت بخشیده است و حوا هم جمال باطن آدم است یعنی جمال روح آدم که از روح خداست.

۱۲۸- و باید درک کرد که عشق جمالی محصول دلبری و تنازی و جلوه گری بر روی صحنه و در ملاء عام نیست که این مکان خودفروشی، زنان را تبدیل به فواحشی اشرافی می کند و مردان را عاقبت به سوی همجنس گرایی و لواط می کشاند و بیهوده نیست که اکثر به اصطلاح هنرمندان بازاری به چنین عاقبتی دچار می شوند.

۱۲۹- عشق جمالی بالاترین اجر تقوا و پاکدامنی و عرفان نفس است. و تا آدمی در صورت کسی، شعاعی از نور الهی نبیند عاشق بر آن جمال نمی شود و مابقی عشق پورنوگرافیکی است.

۱۳۰- و اکثر نوجوانان تا زمانیکه به روابط نامشروع و هرزگی نفس دچار نشده اند داراری بصیرت روحانی و پاکی هستند که در مراتب شعاعی از نور جمال حق را در خلق رویت می کنند و لذا اکثر این نوجوانان عاشق هستند. و البته بازیافت چنین بصیرت و شهود نورانی در سنین بالاتر و بخصوص پس از ازدواج نیازمند تقوای فزاینده و عرفان نفس مستمر در دین خداست و کاری بس بزرگتر است. پس خوشا بحال کسانی که از نوجوانی حافظ عصمت و ظاهر و باطن خود هستند و آنرا به باد نمی دهند که این شیوه انبیاء و اولیای خداست.

۱۳۱- آری! می گویند سخن گفتن از عصمت باطن در آخرالزمان سخن از افسون و افسانه و امری محال است. آری هست همانطور که فکر نجات و رستگاری روح چنین است و به بازی حاصل نمی شود و آدمی بایستی درد آدمیت داشته باشد که دردی بس نادر است. راه تباهی بس آسان است و راه رهائی بس دشوار! این ویژه آخرالزمان است. در ادوار پیشین این امری واژگونه بود یعنی راه تباہ شدن بس دشوار بود.

۱۳۲- اقوام و خاندانهائی هستند که یکایک اعضایش در خصومتی تاریخی و مادام العمر با یکدیگر زیست می کنند از پدر و مادر و فرزندان و عمو و عمه و خاله و دانی و بچه هایشان و...! و فلاکت و بدبختی شاخصه عریان آنهاست ولی در عین حال چون با هم جمع می شوند نژادی برتر و عالیتر و مقدستر از خود نمی شناسند و گویی که برگزیده خدایند! این نمادی از قوم نژادپرست و ظالم است که در ظلم خود پوسیده اند و هرگاه یکی از اعضایش از قلمرو ظلمت آنها خروج کند متحداً به نابودی او کمر می بندند و از هیچ تهمتی بر علیه او دریغ نمی کنند. فامیل ما خانجانی ها یکی از این قوم ظالمین هستند. شما می توانید این شاخصه را عیناً در خاندان خودتان هم مشاهده کنید. این فامیلها شدیداً حامی ازدواج درون قومی هستند و ازدواج خارج از قوم خود را طرد و لعن کرده و بیرون می اندازند. و عجباً که اکثر این ازدواجهای فامیلی هم دارای محصولاتی معلول و عقل مانده ذهنی هستند و هر خانواده ای لااقل یک عقب مانده ذهنی

دارد. این ضایعه عظیم نه محصول ازدواج درون قومی که محصول خودپرستی نژادی- قومی است که حتی عشق جنسی را هم تباه می کند.

۱۳۳- زناشویی شدیدترین نوع رابطه من- تویی است که هر کسی در این رابطه مشغول پرستش خویشتن است. و لذا اگر عنصر سوم "او" وارد نشود این رابطه بسرعت از بین می رود. این "او" یا حق است یا شیطان! یعنی این اوست که من- تو را به هم متصل می کند. فرزند هرگز نمی تواند این "او" باشد مگر فقط در دوره طفولیت و مابقی اساساً نقش جداکننده را دارد.

۱۳۴- سوء ظن و تهمت های نامشروع جنسی در رابطه زناشویی واضحترین حضور و دخول ابلیس در رابطه است که جز با توبه ای خالصانه در هر دو سو علاج نمی شود توبه ای از بی تقوایی ها و عدم رعایت عفت و عصمت در رفتار با اجانب! و نیز توبه از کفر پنهان و عیان که همان خودپرستی است. اساس تقوای الهی در زناشویی اینست که هر یک از طرفین خود را برای طرف مقابلش بخواهد. و اینگونه است که جنس مخالف تبدیل به خلیفه می شود نه دشمن!

۱۳۵- برخی تقوای در عشق جنسی را نبرد با عشق و جنگ فهمیده اند که ملایان مذاهب در رأس این جماعت قرار دارند که مشهورترین و حرفه ای ترین دشمنان عشق جنسی هستند و لذا خود مهد پیدایش بسیاری از انحرافات جنسی بوده اند که گاه در رساله های عملیه آنها هم خودنمایی می کند همچون شهوت رانی با اطفال و حیوانات و لواط با زنان! کسی که عشق جنسی را تحقیر و تکفیر می کند و با آن می جنگد و آنرا امری پلید می داند خود موجودی شیطان زده است. عشق جنسی اگر با تقوا و معرفت همراه باشد سنگ زیربنای عشق الهی و صلح با جهانیان است. و در غیر اینصورت سنگ زیربنای شقاوت و پلیدی و نفاق است. و امروز شاهد قیامی عظیم بر علیه دشمنان عشق جنسی هستیم!

۱۳۶- در قلمرو عشق جنسی است که انسان الهی و انسان شیطانی پدید می آید. امروزه در همین جامعه به اصطلاح اسلامی ما و اتفاقاً در طبقات سنتی و پائین جامعه شاهد پیدایش نسلی از پدران و مادرانی هستیم که همچون شیطان در عطش نابودی عفت و عصمت فرزندان خویش هستند و در این جهت برنامه ریزی می کنند. این نوع والدین پیشاپیش یکدیگر را از هر حیث از عزت و شرف و انسانیت ساقط کرده اند.

۱۳۷- امروزه بسیار زن و شوهرهایی که فقط رسالت شکنجه کردن یکدیگر تا نابودی را دارند و از این رسالت بخوبی برمی آیند. و برآستی هیچ شکنجه گری در زندانهای سیاسی قادر نیست که زندانی خود را اینگونه شکنجه کند و روحش را منهدم سازد. زناشویی های شیطان زده کارگاه نابودی قلب و روح و وجدان و دین و دنیای طرفین است و همه ارزشهای انسانی! حتی بسیاری تن به طلاق نمی دهند می مانند تا طرف خود را کاملاً نابود کنند حتی به قیمت نابودی خودشان! چه بسا زن و شوهرهایی که یکدیگر را می بخشند و طلاق می گیرند و پس از طلاق، سعادتمند می شوند. چه بسا طلاقهایی که بسیار انسانی تر و شرافتمندانه تر از استمرار زندگی شیطانی و انتقام جویانه است که پشت سر فرزندان پنهان می شود و منتهی شیطانی بر این بیچارگان است.

۱۳۸- آیا برآستی چرا و چگونه ابلیس از راه رابطه جنسی بر قلمرو زناشویی وارد می شود و عشق این دو را تبدیل به هولناکترین عداوتهای ممکن می سازد که حتی تا پس از مرگ هم ادامه می یابد؟

۱۳۹- فقط در رابطه جنسی و بخصوص رابطه عاشقانه است که کلیه حواس پنجگانه بهمراه دل و ذهن و اراده و ذرات تن و جان متحداً غرق در امری واحد می شود و آن خودپرستی تا سرحد مدهوشی است. عشق جنسی در واقع عشق به خویشتن در جنسی مخالف است و عین پرستش خویش است و لذا اگر کلامی در نقد و نفی از معشوق خود بشنوی به آنی عشقت به باد می رود. پس تو عاشق خودت هستی! و رابطه جنسی غایت این خودپرستی در تمامیت وجود است که طرفین در اوج این خودپرستی (ارگازم) از خود بی خود می شوند و ابلیس آماده ورود در رابطه است. و به زبان دیگری

اصلاً این رابطه خود کارگاه خلق ابلیسیت بمعنای اشد خودپرستی است. در این مدهوشی و بی خودی ناشی از اشد خودپرستی (ارگازم) است که ابلیس آفریده می شود. ابلیسی که اینک عین رابطه جنسی شده است. ابلیسی که تجسم ارگازم است ارگازمی که کارخانه خلق ابلیس است. در این معنا بسیار بمان و ببندیش!

۱۴۰- عشق در مرحله نخست که عشق محض جمالی است همچون کوه دماوند و عظمت هیمالیا باشکوه و خدانی است ولی آنگاه که میوه ممنوعه را خورد و سر از بند تنبان درآورد تبدیل به موشی مفلس و دزد می شود که حتی با محبوب خودش هم هیز و هرزه و دزد است. کوهی که موشی زانیده است!! یا چون فرشته ای که بناگاه شیطان شده است.

۱۴۱- ای کاش می شد که آدمی تا ابد در عشق جمالی می ماند و به عشق جمالی کفایت می نمود و میل به بلعیدن معشوقش را نمی یافت تا بواسطه ابلیس بلعیده نشود. که البته اگر چنین نمی شد اصلاً چیزی به اسم تاریخ تمدن بشری بر روی زمین پدید نمی آمد و به اینجا نمی رسید که عین جهنم جهانی است.

۱۴۲- ولی اگر در پایان این تمدن جهنمی جهانی حتی یک نفر پیدا شود که به راز عشق و اسرار این تمدن آگاه و بیدار شود این عشق جهنمی ارزش تجربه کردن و تجربه شدن را داشته است زیرا بقول عارفان ما ۹۹۹ منزل از منازل سیر و سلوک حق سراسر شیطان شناسی است و فقط منزل آخرین است که خداوند رخ می نماید.

۱۴۳- اگر پس از شکست در عشق، تنهایی پدید آید و آدمی از آن نگریزد و با تمام وجود پذیرایش شود این تنهایی او را بسوی خدای احد و واحد هدایت می کند. تنهایی مقدس ترین دستاورد عشق است که متأسفانه عموماً طرد و لعن می شود و برای گریز از آن بسوی فسق و زنا و بازی با عشق می روند.

۱۴۴- بطور کلی حتی برای عارفان نیز قلمرونی شفافتر و عمیق تر از زناشونی برای معرفت نفس وجود ندارد و حتی جاهلترین آدمها هم برای نخستین بار به نقایص و عیوب و جهالتهای خود در عرصه زناشونی آگاه می شوند و از این آگاهی راه گریزی ندارند زیرا در آینه کسی خودت را می بینی که عاشقت هستی! پس چه آینه ای صادقتر از این! اینست که تا آدمی ازدواج نکرده باشد عیب و هنرش نهفته باشد. و در ازدواج عاشقانه است که همه ادعاهای آدمی نقش بر آب می شود و خود را یک دروغگوی قهار می یابد. پس اگر زن و شوهری اهل ایمان و معرفت و محبت و دوستی باشند بهترین پیر معنوی یکدیگرند. ولی افسوس که عموماً چنین نیست و فقط آینه هاست که شکسته می شود.

۱۴۵- متأسفانه قصد باطنی همه مردان و زنان جهان در امر ازدواج همانا خوشبخت شدن است بواسطه همسر! و این نیت احمقانه اساس همه سوءتفاهمات این قلمرو است چرا که زندگی زناشونی برای بدبخت شدن بسیار مهیاتر است تا خوشبخت شدن، بخصوص هنگامی که آدمی توقع دارد که دیگری او را خوشبخت سازد. آنهم معنایی که هیچ تعریفی ندارد و یک واژه توخالی و مالیخولیایی و موهوم است. مگر اینکه تعریف خوشبختی این باشد که یک نفر تا ابد تو را حلوا حلوا کند و همه کارهایت را ستایش نماید. چند صباحی هم چنین اتفاقی رخ می دهد ولی با این ستایش امورات زندگی پیش نمی رود و به آدم دهن کنجی می کند و خوشبختی کذائی را بر سرت می شکنند.

۱۴۶- امروزه در آخرالزمان و قیامت نفوس بشری، ظلم و شقاوت و بی رحمی اعضای خانواده نسبت به همدیگر در کل تاریخ بشر بی سابقه است. این چه معنایی دارد؟ چنان درجه ای از بی رحمی و جفا در این روابط بروز کرده است که دیگر احدی جرأت دیدار خانواده اش را ندارد. برآستی که امروزه از محالترین دوستی ها، دوستی بین خواهران و برادران و والدین و فرزندان است. و این دال بر اشد ظلمی است که زن و شوهر با یکدیگر نموده اند. اگر یکی پیدا شود که همه را عفو کند ولی احدی نمی تواند خودش را ببخشد! اینست معنای قیامت!

۱۴۷- همه زنان و مردان مطلقه جهان اگر پس از جدایی جز آرزوی خوشبختی همدیگر را نداشته باشند سعادت‌مند می شوند ولی افسوس که عموماً خلاف این امر است و همه آرزوی نابودی یکدیگر را در دل می پرورانند. زیرا همه مردان مطلقه، زنان را بی رحم ترین موجودات زمین می دانند همانطور که همه زنان هم مردان را عشق نفهم ترین موجودات عالم می خوانند. آیا این درست است؟ هست و نیست! عاشقی که خدا را از رابطه اش حذف می کند که نور عشق است جز این عاقبتی ندارد. عشق خود خداست و تا این حق درک و تصدیق و اجابت نشود عاقبتی جز شقاوت و انتقام ندارد. این قانون جهان است.

۱۴۸- من آن شبی که نخستین عشق جوانیم را از دست دادم با خود گفتم: خدایا اگر مرا در نیایی نابود می شوم! لحظه ای نگذشت که بر جای آن عشق به باد رفته، عشق عظیمی را در جانم دیدم و او خود خداوند بود. از آن شب من عاشق اویم و کل زندگیم را در این عشق نهاده ام و لحظه ای هم پشیمان نشده و بلکه هر چه که می گذرد از این عشق شاکرتم تا ابد! عشق به غیر او محکوم به فناست. این را بخوان و بدان و بمان!

۱۴۹- آیا عشقی هم بوده که اشتباهی نبوده باشد؟ بسی در این معما بیندیش تا اشتباه همیشگی ات را جبران کنی!

۱۵۰- "فقط کسی که عاشق بر خدا باشد در محبتش با مردمان صادق است." این کلام الهی برحق ترین راز عشق است که همه اسرار عشق را فرامی گیرد. و این آیه حدود بیست سال است که سرلوحه معرفت من در امور عاطفی و عاشقانه است و با این شاه کلید عرفانی است که هر ادعائی را راستی آزمائی می کنم.

۱۵۱- عشق، قلمرو الساعه و حیات و هستی اکنونی است زیرا حضور خدا در دل و جان است. پس هر عاشقی یک عارف کامل و واصل است ولی افسوس که نمی داند که چیست و کیست و از کجاست و لذا آنرا به بازی می بازد.

۱۵۲- آیا عشق به جنسی مخالف هیچ ربطی به تیپ و قیافه و آناتومی صورت و هیكل و قد و بالای معشوق دارد؟ اگر داشته باشد یک عشق پورنوگرافیکی و سکس محض است یعنی عشق نیست. عشق فقط معطوف به جمال یعنی صورت است که شامل پیشانی و گونه ها و چشمان و گوشها و بینی و لبان است که درباره حقایق الهی این اعضای حسی به تفصیل در کتاب نزول و عروج روح سخن گفته ایم که جامع همه ارواح قدسی حق است و صورت خدا بر صورت بشر به همین معناست. پس ذات عشق جمالی عین عشق به این ارواح قدسی پروردگار است که صورت حق را بر خلق متجلی کرده است. یعنی عشق جمالی مصداق عشق به خداوند است اگر اهل معرفت و علم و حکمت روحی باشی! اینست که بازی و مکر و خیانت در حق این عشق موجب پیدایش عذاب عظیم الهی و عذاب النار است که تا ذات آدمی را می سوزاند تا از پلیدی پاک سازد.

۱۵۳- جمال هر زن و مردی، مظهر روح الله در عالم ارض است. صورت انسان، همان صورت خداست. نورالله است که تجسم یافته است. چیزی مقدستر و روحانی تر و آسمانی تر و الهی تر از صورت انسان در کائنات نیست. اینست که محل نزول و عروج عشق واقع شده است. و لذا مطلقاً صورت زشتی در انسان وجود ندارد از کودکی تا پیری! اینست که هیچ صورتی بی عاشق نیست.

۱۵۴- پس بدان و بدان و بدان که هر کسی که عاشق بر توست عاشق بر خداست چه خود بداند یا نداند ولی تو که معشوقی بدان تا دچار امر مشتبه و مالیخولیا نگردی و هوس تملک عاشق خود نکنی! ای زن این برترین لطف و رحمت خدا در حق توست که صورت تو را محل ظهور نورش قرار داده و چشم مردی را به این نور بینا و شاهد نموده است پس با این عشق بازی و تجارت مکن و خدا را باش!

۱۵۵- و اما آن زنی که شبانه روز مشغول بزک کردن و دلبری است تا از مردی دل ببرد فقط بند تنبانش را می برد! پس صورت پروردگار را بر صورت خود پنهان مکن که دلبری کنی. دلبری نمی کنی بلکه...!

۱۵۶- بزک و بتونه کاری روزمره زنان مدرن که حتی نزدیکانشان هم صورت حقیقی آنها را به یاد نمی آورند یک ترفند شیطانی و عذاب عظیم است که آنها را به این پنهان سازی هویت الهی خود وادار کرده است تا خودشان را نباشند بلکه یک ماسک و توهم و خناس باشند یک موجود عوضی! این معلول مکر عظیمی است که در دل می پرورند که آنها را از هویت انسانی ساقط کرده است آنهم بدست خودشان!

۱۵۷- اعتیاد، تخدیر، الکل و روان گردانها که تبدیل به غذای روزمره بشر مدرن شده است چه ربطی به عشق جنسی و هرزگی و خیانت دارد. آیا هیچ زن هرزه و روسپی غیر معتادی وجود دارد. اعتیاد زن نماد آشکار تباهی روح اوست. اگر اعتیاد بد است هرزگی بدتر است. خیانت بدتر است و این دو جدائی ناپذیرند. در مردان نیز همینگونه است. خودفراموشی وضوح ترین تلاش بشر جهت کرخت ساختن عقل و وجدان خویشان است. اگر هرزگی و آزادی جنسی امری بر حق و طبیعی می بود خودتخدیری به همراه نمی داشت. بزک و بتونه کاری روزمره زنان نیز نماد دیگری از خودفراموشی در مقابل آینه است.

۱۵۸- خانواده هائی که در آن هرزگی و بی عصمتی و اعتیاد درهم تنیده شده مجسمه های تمام عیار از بدبختی و فلاکت بشوند که سنگ زیربنای این بدبختی، والدین هستند که جز انتقام از یکدیگر رسالت دیگری در زندگی ندارند و فرزندانشان نیز حربه هائی در خدمت این شقاوت و انتقامجویی هستند.

۱۵۹- در کسی که عفت و عصمتی نیست چگونه می شود که عاطفه و محبت و مسئولیت باشد. کسی که نسبت به خودش تعهدی ندارد چگونه در قبال دیگران دارد. بی عصمتی عین بی تعهدی انسان نسبت به خویشان است. کسی که نسبت به عزت و شرافت و فطرت پاک خویشان تعهد و مسئولیتی ندارد یعنی خود را دوست ندارد پس هرگز نمی تواند دیگری را دوست بدارد همسر یا فرزندش را!

۱۶۰- دوست داشتن خویشان اجر حراست از عصمت و عزت و ایمان و شرافت خویش است و کسی که این ارکان ذات الهی خود را پاسداری نکند از خودش بیزار و فراری می شود. پس عصمت و محبت اموری واحدند و آدم بی عصمت را محبتی نیست در حالیکه اهالی بی عصمتی این صفت خود را هم از ایشان خود می خوانند ایثار عصمت!!

۱۶۱- و اما چرا در منابع دینی، زن به شیطان نزدیکتر از مرد است؟ زیرا شیطان مخلوق خودشیفتگی و خودپرستی است و زن بدلیل معشوقه بودن این صفت را در حد مطلقش داراست. همه صفات و نعمات این دنیا دارای خیر و شری است و شیطنت هم شرّ محبوبیت است.

۱۶۲- عشق یک معجزه است و بلکه از برترین معجزات الهی در دل انسان است ولی از آنجا که آنقدر فراوان است از هویت اعجازش ساقط شده است. همانطور که همه پدیده های عالم هستی معجزه هستند ولی آدمی فقط پدیده هائی کمیاب و غیر تکراری را معجزه می پندارد. و بیهوده نیست که اکثر عشاق و معشوقه ها خود را دارای کرامت می دانند و گاه کوس انالحق می زنند.

۱۶۳- برآستی که انسان عاشق تا زمانیکه بر عصمت و عزّت نفس خود پایدار است انسانی صاحب کرامت است و دعایش برای مردم اجابت می شود. زیرا انسان عاشق حامل روح الهی در دل خویش و شاهد نور الهی بر جمال معشوق است. همه عاشقان، عارفانند ولی افسوس که نمی دانند و لذا جناب عشق را به بازی می بازند. پس هیچ کسی همچون عاشق محتاج معرفت نفس و دین داری نیست.

۱۶۴- عشق، نور آزادی و عین رستگاری و رهانی روح است از اسارت دنیا! و لذا همواره عشق و آزادی رفیق راه انسانند در طریق تعالی و تکامل روح! و لذا بوی خون می دهند چرا که اکثر مردمان و خاصه حاکمان جبار دشمن عشق و آزادی هستند.

۱۶۵- عشق به جنس مخالف تا زمانیکه هنوز به میوه ممنوعه مبتلا نشده است اهلش را آزادیخواه می سازد زیرا خود از اسارت نفس خود آزاد شده است و دیگر خودپرست نیست. اینست که همه جوانان مجرد که عاشقند برپادارنده جریان آزادیخواهی در هر جامعه ای هستند که دانش آموزان و دانشجویان از این جماعت می باشند. و ما امروزه شاهد این جنبش در کشورمان هستیم که برای دفاع از حق عشق و آزادی برخاسته اند.

۱۶۶- و نیز باید درک نمود که همه عاشقان قبل از عرصه وصال جنسی، در عرصه عمل در جرگه مؤمنانند مؤمنانی بی ادعا و اصیل و فطری! و اینست راز از جان گذشتگی این جماعت در جامعه برای آزادی مردم! و این امریست که ملایان از درکش ذاتاً جاهلند زیرا جز ایمان و دین داری موروثی- تاریخی را نمی شناسند که سراسر شرک و نفاق است.

۱۶۷- خداوند در کتابش فرموده که همه بنی آدم را کرامت بخشیده است کرامت به معنای معجزه است. آیا کرامت و معجزه ای برتر و عامه تر از عشق وجود دارد که کافر و مؤمن و زن و مرد و پیر و جوان را عنایت کرده است. ولی متأسفانه بشر بدلیل جهل و کفرش نسبت به خویشتن این برترین معجزه و کرامت الهی را نسبت به خود تبدیل به اشد عذاب و ذلت نموده تا عاقبت از آن توبه کرده و اصلاً عشق را انکار می کند و چه بسا که در این ذلت به خودکشی و خودتخدیری روی می کند. امروزه می دانیم که اکثر قریب به اتفاق خودکشی ها حاصل شکست و ناکامی در عشق است.

۱۶۸- ترانه که ذاتش از عشق است از قدیم الایام در سراسر جهان رایج بوده که پیر و جوان آن را زمزمه کرده است و امروزه ترانه خوانی و شنود ترانه های عاشقانه همچون غذای روزمره مردمان جهان امری واجب گشته است و کسی بدون آن توان گذران روزمره اش را ندارد. این چه پدیده ای است که شبانه روز راز عشق و ناکامیها و شکست و فلاکتهايش را در گوش آدمی زمزمه می کند. گویی که قصه بدبختی های ناشی از عشق هم بهتر از فقدان عشق است که شقاوت زندگی مدرن را قابل تحمل می کند. آدمی یا مست عشق است یا خمار نبودش! به هر حال از عشق رهانی ندارد.

۱۶۹- انسان عاشق اگر به معشوقش (همسرش) خیانت و ستم نکند حتی اگر ستم و خیانت ببیند همواره در عشق می ماند و معشوقش تعالی می یابد تا به سرچشمه عشق یعنی خداوند برسد. این به معنای زیستن در الساعه است و هیچ گذشته و آینده ای در تفکر و ایمان و راه و روش زندگیش اثری ندارد و از نزد خداوند روزی می خورد از سمتی که هرگز معلوم نیست.

۱۷۰- انسان عاشق ذاتاً مؤمن است و ایمان را در هر لباس و مذهب و حتی لامذهبی تشخیص می دهد چرا که انسان عاشق دارای فطرت الهی زنده ای است و شهود قلبی یافته است.

۱۷۱- واقعه نفخه روح الهی در آدم همواره در همه بنی آدم بر زمین رخ می دهد و آن واقعه ظهور عشق است. عشق واکنش روح خدا در انسان است که به نور این روح الهی شاهد بر تجلیات الهی در هر چیزی بخصوص در انسانهاست و جمال و جلال حق را در کلیه مخلوقاتش درک و شهود می کند. پس واقعه عاشق شدن همان واقعه نفخه یا نزول روح است که از حیوان دوپایی، انسان و خلیفه خدا می سازد که مسجود ملانک است و منفور شیاطین! و اما فقط آنکه با حفظ تقوای الهی و عصمت و ایمان توانست این روح را در خود حراست و نگاه دارد لایق انسان شدن است که اهل قرآن و بیان است یعنی اهل قرانت نفس خویشتن و تبیین توحیدی آن!

۱۷۲- در حقیقت باید گفت که هر که عاشق شد تازه آدم شده است و این آغاز آدمیت است که از حیوان دویای شرور و دیوانه ای موجودی ملکوتی و مهربان و رنوف و بخشنده و پاک و متواضع می سازد و همه ملانک را شرمنده خود میکند.

۱۷۳- این روح و عشق الهی است که دل انسان را بر ایمان هر دین و مسلکی می گشاید. به یاد می آورم که در دوره دانشجویی در آمریکا به شهر کوچک دانشگاهی وارد شدم تا در رشته محبوبم یعنی معماری آغاز به تحصیل کنم. در این شهر کوچک و غریب در خیابان قدم می زدم که به کلیسایی رسیدم و روز یکشنبه بود که دلم بسوی کلیسا پر کشید و وارد شدم که مراسم عشای ربانی بود به صف مراسم وارد شدم و نان و شراب مسیح را دریافت کردم که به مثابه دریافت تن و خون مسیح بود. و طبق باور مسیحیت در این مراسم مؤمنان مظهر خود مسیح می شوند و مسیح در تن و جانشان حضور میابد. و من این واقعه را در خود تماماً دریافتیم. فردایش روز اول دانشگاه بود و در همان جلسه اول بناگاه احساس کردم مشغول خیانت بزرگی به خویش هستم و عشق معماری که از نوجوانی در من بود بناگاه در من مرد و بدینگونه برای همیشه عشق دانش و دانشگاه هم از جانم پرکشید و رفت و بر جایش عشق به روح الله پدید آمد. برای اکثر مسیحیان این مراسم یک رسم و بازی روزی یکشنبه است ولی برای من یک معجزه بود و من براستی مسیحی شدم. در آن دوره من عاشق بودم عاشق دختری که در مسیر راه دبیرستانم در خیابان سلسبیل تهران که نه نامش را می دانستم و نه عکسی از او داشتم و نه او از عشق من خبری داشت. من حدود ده سال بر این عشق زیسته بودم که عشقی جمالی بود و مرا در آمریکا پاک نگاه داشت به گونه ای که دوستانم فکر می کردند من دچار مشکل جنسی هستم که هیچ توجهی به دخترکان زیبای آمریکایی ندارم و هرگز دوست دختری نمی گیرم. ولی من بی نیاز بودم. و این عشق بود که مرا به مسیح رساند یعنی به روح الله! بخدا سوگند که تاکنون عشق مسیح را در دل خود چنان حفظ کرده ام که هرگز مشابه آن را در هیچ مسیحی دیگری ندیده ام.

۱۷۴- انسان عاشق، عاشق همه عاشقان جهان نیز هست و نمی تواند که نباشد زیرا هم قبیله و نژاد آسمانی او هستند. پس نمی تواند عاشق همه انبیاء و اولیاء و عرفا و صدیقین و احرار عالم نباشد که مدارج عشق خدا در بشرند که عشقشان بی قید و شرط شامل حال کل مردمان است و همه عالمیان و آدمیان معشوق ایشانند! اینست عشق کامل و پاک!

۱۷۵- عشق به خدا کار مردان خداست که کل حیات و هستی خود را وقف او کرده اند. ولی عشق برای عامه بشری همان عشق به این عشاق الهی است و اینست معنای دوست دوست در مکتب ما!

۱۷۶- وای هزار افسوس بر آن عشق و عاشقی که به بازار می رود و جلوه گری می کند تا خود را بفروشد و جلب مشتری کند. و عشق قتلگاهی جز بازار ندارد بخصوص بازارهای مجازی و اینترنتی!

۱۷۷- و اما آیا عشق چه ربطی به آزادی دارد آزادی عقیده و بیان و آزادی انتخاب راه و روش زندگی! زیرا فقط آنکه حامل روح و عشق است صاحب اراده فردی و انتخاب فردی و هویت فردی و عقیده منحصر بفرده خویش است و عضوی از یک گله نیست و ذات یگانه است زیرا حامل روح خداست. مبدی است نه مقلد! اینست که دشمنان آزادی دشمنان عشق و ایمان نیز هستند ایمان بکر و فطری و نه ایمان موروثی تقلیدی! و در رأس این دشمنان هم ملایان مذاهب قرار دارند که از بی هویتی و بی ایمانی و بی روحی و بی عشقی توده ها تغذیه می کنند.

۱۷۸- عشق، فعالیت روح در دل و اندیشه انسان است. و امروزه مجموعه آثار ما به مثابه نزول روح در جان هر خواننده طالب و صادق است که در مطالعه هر کتابی فقط در جستجوی توجیه و تقدیس خود نیست. این امر را در اعتراف بسیاری از خوانندگان آثار مکرراً شنیده ام که: آثار شما روح است، نور است، باران عشق است و...! حتی از پیرزنی شنیدم که گفت فقط چند صفحه ای از کتاب مذهب اصالت عشق را خواندم و دیدم دارم عاشق می شوم و لذا

رهايش كردم و ديگر ادامه ندادم. اين پيرزن نه ما را ديده بود و نه مي شناخت. از اين نوع اعتراف مي توان دريافت كه بسيارند كافر دلاني كه آگاهانه از نزول روح و محبت الهی بيزارند و با آن مي جنگند: كافران بخيل هستند و بخلشان نسبت به خودشان به مراتب شديدتر است. قرآن كريم-

۱۷۹- عشق لزوماً به معنای عشق به فردی يا چیزی خاص نيست بلکه عشق به زندگی و شور و شوق و شکر از لحظه به لحظه زندگيت با همه مشکلات و رنجهايش!

۱۸۰- آن عشقی كه جز معشوق همه را طرد و لعن مي كند چیزی جز ابتلاء و عادت و اعتياد سكسي و اسارت روح نيست كه بزودی نفرتش آشكار مي شود. بقول نيچه اين چه عشقی است كه موجب بيزاری از سانرين مي شود. آن عشقی كه كل زندگی و روح فرد عاشق را در وجود معشوق محصور و محدود مي سازد اسارت روح و ابتلاي نفساني است و هيچ ربطی به عشق ندارد و بلکه ضد عشق است. عشق اگر عشق است به فردی عشق مي ورزد و مابقی مردم را دوست مي دارد.

۱۸۱- هر كجا كه عشقی راستين و روحاني رخ مي نمايد همه اشقياء به نابوديش كمر همت مي بندند تا نابودش كنند كه رهبری اين شقاوت در دست ملايان مذاهب است و اين تجربه كل زندگی من است.

۱۸۲- يکی از عجائب و اسرار زندگی زناشویی اينست كه برآستی هر کسی با باطن خودش ازدواج مي كند و اين عين امر و اراده و رحمت و عدل خداست كه فرمود: برای هر کسی از نفس خود او همسری قرار داده ايم! قرآن كريم- اگر هر کسی همين يك حقيقت را درك و تصديق كند بخش اعظمی از مشکلات زندگی زناشونيش حل مي شود. و بن بست و درگیری هر کسی با همسرش عين درگيريهای او با خويشتن است. پس هر کسی كه همسرش را لايق خود نداند احمق است و كافر! كافر به خودش!

۱۸۳- و اما طلاق هنگامي بر حق و صالحانه رخ مي دهد و ممكن مي شود و واقعه ای برای تعالی و عروج روح مي گردد كه آدمی دچار تغيير و تحولي باطني و اساسی شده و از كفر نفسش عبور کرده يعني از تماميت خود توبه کرده باشد. تا زمانيكه مرد به زنش مبتلاست بدین معناست كه توبه ای رخ نداده است.

۱۸۴- و اما عاشقان عصر ما چه كسانی هستند؟ از ميرزا آقاخان كرماني و قرّة العين و ميرزا كوچك خان جنگلی تا صادق هدايت و شريعتی و رضائی ها و فروغ فرخزاد و جزئی و سهراب سپهری و در سطح جهان گاندي و چخوف و چه گوارا و كافكا و ويتكنشتاين و اقبال لاهوری و... و عاشق همه اين عاشقان يعني خود اين بنده!

۱۸۵- و وای بر شقی ترين مردمان يعني مظلوم نمايان موش مرده پنهان در لباس ايثار كه آهسته مي آیند و مي روند تا کسی به تبهكاريهای پنهانشان مظنون نشود. شقاوت و ستم اكثر زنان اينگونه است يعني ابليسی!

۱۸۶- شقاوت و كفر و ستم از خود هر کسی برخاسته و خودش را هدف قرار مي دهد. و اينست كه اشد اين تبهكاريها در رابطه زناشویی بارز مي گردد. زیرا همسر هر کسی ظهور باطن خود اوست. ظلم نمی كنيد الا بخودتان! مكر و خيانت نمی كنيد الا به خودتان! نيکی نمی كنيد الا بخودتان! و... اين حكمت قرآنی به هر دلی بنشيند او را بسوی حق محبت و رأفت و نور هدايت مي كند كه حضرت حق است.

۱۸۷- هر كه خود را باعث و بانی و علت همه بدبختی های خود بداند مؤمن است و خداشناس و عاشق! آیا چند نفر متدين و ملاً را می شناسيد كه اين ويژگی قرآنی يك مؤمن را دارا هستند.

۱۸۸- آیا عشق منهای جنس مخالف ممکن است؟ آری عشق به هر اندیشه و احساس و مذهب و مسلک و طبقه مخالف: زنده باد مخالف من! اینست عشق حقیقی و ماندگار و جهانی و انسانی! عشق به هر آنچه که تو نیستی و نداری و نمی خواهی! و کمال این عشق نیز عشق به ضد من است و دشمن من! که این عشق مردان خدا و اولیای حق است.

۱۸۹- کانون و سرچشمه رحمت و عاطفه و محبت در هر خانه ای زن است. پس هرگاه در هر خانه ای جز تفرقه و نفاق و شقاوت بین اعضایش ندیدی بدان که از پلیدی و شیطنت وجود زن خانه است که همه را به جان هم انداخته تا خودش حکومت کند. زیرا همه اعضای خانه از شوهر و فرزندان همه زن را دوست می دارند حال اگر او هم فقط خودش را بپرستد تبدیل به یک شیطان می شود. حال اگر در جامعه ای این نوع زنان زیاد شدند آن جامعه به لحاظ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هم غرق در شقاوت و استبداد و قحطی و بحران می شود.

۱۹۰- آیا کدام مادری است که تلاش نکند که پدر را از چشم و دل بچه هایش ببندازد و بدنام نسازد. باید به چنین مادری جایزه داد اگر پیدا شود. ولی متأسفانه اکثر مادران اینگونه اند و این مادران از فرزندان خود تبهکارانی فاسد می پرورند و عاقبت خودشان هم منفور بچه هایشان می شوند. آیا مادری هست که بگوید من چنین نیستم؟ ولی اندکند پدرانی که بخواهند زن خود را از چشم و دل بچه ها ببندازند. مرض مادران در تملک جان و دل و اندیشه فرزندان سرچشمه همه پلیدیها و ذات شیطانی آنهاست که ویرانگر سرنوشت فرزندان است. و این قصاص زنان است در شکست تملک شوهران خویش! و زنی که نتواند همسر و فرزندش را بخورد هر دو را بسوی تباهی می کشاند با مکرهای بغایت شیطانی خویش! تا زمانیکه زن خانه چنین است خانمان پر باد است زیرا زن رحمتی که از سوی شوهر و فرزندان بسویش می آید را تبدیل به یک حربه شیطانی بر علیه آنها می سازد و خود را نیز تباه می کند. زن بزرگترین ویرانگر رحمت و محبت در خانه است. از اینرو به حقانیت این کلام رسول اکرم پی می بریم که چرا: "اکثر زنان دوزخی هستند و اکثر دوزخیان زن هستند."

۱۹۱- سرنوشت دو دنیای هر کسی در گرو عکس العمل اوست در قبال رحمت و محبتی که از سمتی بسویش می آید و او را از ذلت و ظلمت می رهاوند. هر که به سر منشأ این نجات، خیانت کند بسوی جهنم رهنمون می شود.

۱۹۲- همه زنها نیز تباه شده عشقی هستند که از سوی مردی نصیبشان شده و به آن خیانت کرده و از آن حربه ای بر علیه عاشق ساخته اند. این یک قاعده الهی در جهان است. این راز بدبختی زنان است.

۱۹۳- عشق اگر دارای یک منطق باشد آن منطق یگانگی و وحدت وجود است که بر روی معشوق متمرکز است. و این یگانگی سرچشمه همه صفات متعالی یک عاشق است که اگر به آن وفا کند به خدای عشق که نور احد و واحد است می رسد.

۱۹۴- عموماً عشق همان عشق اول است که در سرآغاز جوانی رخ می دهد و مابقی عشق ها حداکثر بازآفرینی عشق اول و یا بازی با ادا و اطوار عاشقانه است و تلقین و تقلید از عشق اول!

۱۹۵- و اما عاشقیت برای زن چه پدیده ای است؟ آیا برآستی زن می تواند بطور یک طرفه عاشق مردی باشد حتی بدون آنکه آن مرد بداند؟ ولی این عشق تا زمانیکه در نزد معشوق ادعا نشده است روحش باقیست و به محض بر زبان آمدن شیطان وارد کارزار شده است و جز شهوت و همخوابگی چیزی از عشق باقی نمی گذارد.

۱۹۶- عشق و عاشقیت برای مرد اگر پاک پاک هم که باشد عمر مفیدش تا شب وصال است و زان پس عرصه عذاب النار! ولی برای زن از همان گام نخست قلمرو ابتلای به شیطان است و عشق و عاشقیت برای زن یکسره تباهی و ذلت

و فساد و ظلمت و عذاب عظیم است. از این رو در فرهنگ دینی ما آمده که زن واجب است که عشق خود را تقیه کند و هرگز به زبان نیاورد که او را می سوزاند و به باد فنا می دهد.

۱۹۷- می دانیم که بزرگترین هنر پیروزی شیطان بر انسان اینست که اعمال زشت و پلیدش را برایش زیباسازی می کند و عنوان و ادعای عشق، بزرگترین فریب خانه شیطان برای تقدیس خیانت‌های بشر است. اگر توجیه عشق نمی بود هیچکس جرأت نمی داشت که بخود یا همسرش خیانت کند.

۱۹۸- عشق تا قبل از سقوط در پائین تنه و تا زمانیکه مقیم در دل است نور حیات بهشتی انسان است و سپس پرتگاه سقوط در دوزخ است.

۱۹۹- عشق پایدار و روحانی آنست که یکی را عاشق باشی و مابقی مردمان را دوست بداری حتی شقی ترین دشمنانت را! و این ممکن نیست الا اینکه آن یکی که او را عاشقی پروردگار عالمیان باشد: آنانکه می گویند کسی را دوست می دارند اگر راست بگویند خدای را بسیار شدیدتر دوست می دارند! قرآن کریم- این بیانیته خداوند درباره ماهیت عشق و دوست داشتن است و محکی برای راستی آزمایی چنین ادعائی!

۲۰۰- پس حقیقت عشق و محبت مبتنی بر عشق الهی است پس نمی تواند امری بولیهوسانه و بی ادبانه و جسورانه و فاسقانه باشد. و اگر چنین باشد هر چه هست عشق و محبت نیست و سراسر فسق و شیطنت و ابتلاء و شهوت است. عاشقی که ادب و تقوا و عفت و حیا ندارد یک فاسق و بیمار جنسی است.

۲۰۱- روابط نامشروع و غیرمتعهد جنسی موجب ورود شیطان در نفوس طرفین شده و آن دو را به چنان درجه ای از ابتلاء و وابستگی جنون آمیز می رساند که دست به هر کاری می زنند و هر کاری را برای خود مجاز می دانند. و اینهمه جنون و فساد را تحت لوای عشق تقدیس هم می کنند. روابط نامشروع در عصر ما شاهراه رخنه اجنه و شیاطین در خانواده هاست که این خانواده ها را از درون می پوساند و فرومی پاشد. امروزه عشق، ایدئولوژی ارتکاب به هر جنون و جنایت و خیانت است.

۲۰۲- عشق به جنس مخالف تا زمانیکه در عرصه تقوا و عصمت قرار دارد روح الهی در بشر است و به محض سقوط در پایین تنه قلمرو رسوخ شیطان است. سالمترین روابط جنسی که روابط زناشویی است خود قلمرو حضور شیطان است که اگر اهل ایمان و معرفت باشند این امر را تدبیر می کنند و تسلیم القاعات شیطانی نمی شوند تا چه رسد به روابط نامشروع!

۲۰۳- توصیه من به همه کسانی که اسیر روابط نامشروع جنسی هستند اینست که هر چه زودتر توبه کرده و عصمت گزینند وگرنه عاقبتش به تباهی و رسوائی و هلاکت و انتقام است تا ابد! در روابط نامشروع کمترین مرتبه ای از محبت قلبی هم نیست و سراسر توهم و عذاب است.

۲۰۴- رابطه زناشویی اگر قلمرو رحمت و محبت و تعالی طرفین نگردد عرصه ذلت و اسارت و عدالت خداست که آن دو را چنان شکنجه گری برای یکدیگر می سازد که غیر قابل وصف است.

۲۰۵- اگر مردی را دیدی که در غایت ذلت و بندگی زنش اسیر شده است بدان که او ایمان و وجدان و شرف خود را به شیطان فروخته است که خدا وی را بنده بند تنبان زنش ساخته است که حقیرترین نوع بندگی بشر است.

۲۰۶- مجموعه آثار و معارف ما به یک لحاظ تعریف و تبیین حقیقت عشق است و لذا برپاکننده قیامت نفوس است زیرا ذات آدمی بر عشق الهی بنا شده است و خدا انسان را از کمال رحمت و محبت و کرامتش آفریده است که فطرت خود

اوست. و حضور عشق در انسان همان حضور خدا در انسان است و لذا هر معامله ای که آدمی با این عشق کند با سرنوشت ابدی خود کرده است.

۲۰۷- قیامت یعنی قیامت عشق! عشقی که سرچشمه اش روح الهی است و یا آتش ابلیس! و لذا مجموعه آثارم بر سه موضوع عشق شناسی و خدایشناسی و شیطان شناسی قرار گرفته است. عشقی که برای خداوند تسبیح شود و عشقی که برای نفس خود تنفیس گردد. کسی که خودش را باعث و بانی عشق می داند به شیطان مبتلا می شود.

۲۰۸- هیچکس حاضر نیست از مقوله عشق و محبت و دوستی قلمرو زندگی زناشویی خود سخن بگوید و گویی عشق فقط مربوط به دوره زندگی مجردی و فسق و فجور است. در حالیکه حقیقت یک عشق و محبت ماندگار و پاک فقط در زندگی زناشویی امکان پیدایش و بالیدن دارد. و اگر هم از عشق زناشویی سخن به میان می آید فقط محدود به ماه عسل است و پس! این بدان معناست که بشر عموماً عشق را جز در سکس جستجو نمی کند و نمی فهمد. همین امر دلیل کافی برای همه کفرانها و جهالتهای بشر مدرن است.

۲۰۹- عشق عالیترین هدیه و کرامت روحانی خدا به بشر است که برای آن نه تنها کمترین زحمتی نکشیده بلکه حتی آنرا طلب هم نکرده و از خدا نخواستہ است درست مثل آفریده شدن! اینست که در قبالش تا این اندازه کافر و بولهوس است و با آن هر چه خواهد می کند ولی آنگاه که آن را تباه نمود تا ابد خود را لعنت می کند و عشق را مورد انکار قرار می دهد که این ذاتی ترین کفر عامه بشری در تاریخ است.

۲۱۰- امروزه گروهی از زنان هستند که دعوی عشق دارند و عاشقتر از خود سراغ ندارند و مدعی هستند که هیچ کس عشق آنها را درک نمی کند. بنده تعدادی از این زنان را از نزدیک در قلمرو زندگی زناشویی رصد کرده ام که دارای این ویژگی مشترک هستند: بغایت بولهوس، تنبل و وظیفه نشناس و بی عاطفه در قبال همسر و فرزندان و بغایت خشن و قلدر و فاقد کمترین اخلاق و حیائی هستند و گاه دارای روابط نامشروع! زناهی لاقید و لابلالی و ولگرد که بوی گند از زندگیشان به مشام می رسد. این زنان بغایت حسودند و در انتقامجویی دست به هر کاری می زنند. پس به یقین می توان گفت که اینها زناهی جن زده و شیطان صفت هستند و در این امر تردیدی نیست. زن هرگز نمی تواند عاشق باشد او فقط معشوق است که یا حق عشق همسرش را رعایت می کند و قدر می شناسد و وظایفش را انجام می دهد و یا از آن حربه ای بر علیه شوهر ساخته و زندگیش را ویران می کند که متأسفانه اکثراً از این دسته اند.

۲۱۱- و اما عشق دوره نوجوانی در دختر و پسر، چیزی جز نیاز ذاتی برای ازدواج و داشتن همسر نیست و با وقوع ازدواج این عشق افول می کند زیرا قانع شده است. پس وای بر والدینی که مانع ازدواج جوانهای خود می شوند و عمده آنها را به فساد می کشانند تحت عنوان تحصیل و کسب زندگی اشرافی! نخستین مجرمان تباه شدگی جنسی جامعه، والدین هستند و لذا این فرزندان تا آخر عمرشان خار چشمان و هیزم جهنم والدین خود می شوند و این حق است. و آن جماعت تاریک فکری که ازدواج زیر سن بیست سالگی را کودک همسری می خوانند زناکاران حرفه ای و حرامیان قلمرو اندیشه هستند.

۲۱۲- بنده با صدها تن از زنان تباه شده سخن گفته ام همه آنها اقرار می کنند که اگر به هنگام، ازدواج می کردند هرگز به تباهی کشیده نمی شدند. و زناهی که علت بدبختی زندگی زناشویی خود را ازدواج زود هنگام می خوانند فقط توجیه کننده وظیفه نشناسی و شوهرخواری ایشان است وگرنه از فرزندان خود انتقام نمی گرفتند و آنها را عمداً در فساد خود شریک نمی ساختند. همه زناهی که از شوهرخواری ناکام شده و بسوی زنا رفته اند فرزندان خود را به عمد بسوی فساد کشانده اند تا برای خود شریک جرم بسازند. من تعداد کثیری از این زنان را از نزدیک می شناسم که عاقبت به تسخیر شیطان درآمده اند و کوس انا عاشق می زنند! و برخی هم خود را عارف و صاحب الهام غیبی می دانند که البته درست است زیرا جز به القاعات شیطانی عمل نمی کنند.

۲۱۳- زنی که محبت شوهرش را پس می زند و انکار می کند تا هیچ وظیفه و تعهدی به او نداشته باشد با فرزندانش بمراتب شقی تر است و رسالتی جز استفاده از فرزندان بر علیه شوهر ندارد که در این کار وجدان و عاطفه فرزندان را ویران نموده و آنها را قربانی شقاوت خود می کند. و این نوع زنان هستند که دعوی عشق می کنند که پوششی بر شیطان نفس آنهاست.

۲۱۴- کفر و ایمان زن تماماً برخاسته از کفر یا ایمانش نسبت به عشق و محبت شوهر است. زنی که به این لطف و کرامت الهی بخود کافر است خدا و رسول نمی شناسد الا اینکه نفسانیت و شیطان اوست که می خواند. اگر کفر در منطق قرآن همان کفر به نعمات و رحمت خداست چه رحمت و نعمتی بزرگتر از عشق شوهر به زن است که اگر زن انکارش کند و یا با آن مکر و بازی نماید این عین تعاملش با خداست و دین خدا! زنان ضد شوهر اگر قدیسه هم باشند تازه یک ابلیس هستند.

۲۱۵- زن بخودی خود و از نزد خود هیچ عشق و محبتی ندارد الا آن عشق و عاطفه ای که از پدر با همسرش دریافت می کند. زنی که تلاش می کند با انکار سرچشمه عشق و عاطفه از نزد خود عشق بجوشد جز شیطان نمی جوشد! و لذا فمیزم ایدنولوژی ظهور ابلیس است یعنی آن ایده که ادعا می کند که زن برای خودش کافیسست و بی نیاز از مرد است.

۲۱۶- و اما آن مردی هم که عشق و عاطفه اش به همسرش را حربه ای برای بردگی و بندگی خود می خواهد بالاخره عشقش را از دست می دهد و چه بسا خود بنده بندتنبان زنش می شود و این حق است.

۲۱۷- در حقیقت هر آنچه که در قلمرو عشق رخ می دهد عین حق و عدالت خداست چرا که عشق برترین روح کرامت خداست که به بشر اعطا شده است و حق انسانیت است. هر کاری با عشق کنی با ذات خود و با خدایت کرده ای!

۲۱۸- در هر جامعه ای هر معامله ای که با عشق شود با کل سرنوشت آن جامعه شده است. در جامعه ای که عشق تباه شود حداقل آزادی و استقلال و کرامت و عدالت اجتماعی تباه شده است.

۲۱۹- خداوند مظهر مطلقه عشق است چرا که عالم را از ذات خود آفرید و آدم را با لقاء روحش صاحب اراده و اختیاری نمود که حتی بتواند بر علیه خالقش عصیان ورزد و با وی دشمنی نماید و حتی وجودش را انکار کند. و اینست عشق که بر ذات آزادی و اختیار انسان معنا می شود و لذا آزادی و اختیار امر ذاتی عشق است. و عاشقی که این امر را از معشوق خود دریغ نماید عاشق نیست. چه همسر یا پدر و مادر باشد و یا یک رهبر اجتماعی. یعنی آزادی و اختیار برجسته ترین میزان راستی آزمائی عشق است. هر کجا که این نیست آنهم نیست!

۲۲۰- عاشق و معشوقی که عشق را یک هدیه الهی نداند به آن هیچ تعهدی ندارد. و این باور از ایمان به خدا و دین اوست. و بقول داستایفسکی اگر خدا نباشد هر کاری مجاز است.

۲۲۱- در قرآن کریم رکن بنیادین و پیش شرط پذیرش ایمان به درگاه خدا، ابتغای وجه رب است یعنی جستجوی جمال پروردگار و دیدار با او! که بدون این امر کل دین و شریعات و عبادات بیهوده است. پس ایمان قرآنی بر اساس عشق جمالی بنا شده است و اسلام و خاصه مذهب امامیه، مکتب اصالت عشق جمالی است. اسلام محمدی دین لقاء الله است و این اساس تحریف قرآن در نزد عامه علما و مفسرین سنی و شیعه است زیرا وجه رب در عالم ارض همان امام زمان است. از این منظر مذهب امامیه بنابر نص صریح قرآن همان مذهب اصالت عشق جمالی است.

۲۲۲- اینجانب سه بار با حضور مبارک امام زمان در کنارم به شهود جمال الهی نائل آمدم. یعنی وجه الله در عالم ارض همان امام مبین است و در آسمان هم جمال نوری او و روح القدس است. بار نخست این دیدار به وقت طلوع ماه در راه دازگاره و بر آستانه تنگه ورودی دازگاره که جنت الماوی من بود رخ نمود که در دامنه کوه در حالیکه کاملاً پوشیده از

برف بود و من در کولاک برف راه می رفتم آن جمال آشکار شد در حالیکه امام زمان در کنار درخت سروی که آخرین سرو آن منطقه بود ایستاده بود. و اما بار دوم در طلوع آفتاب به وقت سحر در زادگاهم سنگسر در منزل یکی از آشنایان رخ نمود که این جمال بسویم بال کشید و مرا در آغوش گرفت و بر من وارد شد. و اندکی بعد از این دیدار از اعماق قلبم صدائی شنیدم که خطاب به من گفت: وای بر تو زین پس چگونه خواهی زیست! همینطور هم شد و من زان پس جز داغ فراقش هیچ حس و حال دیگری در زندگی نداشتم ام. و اما بار سوم در واقعه کسوف در مشهد مقدس روی داد که باز امام زمان در کنارم بود و این بار آن جمال را به صورت خودم در آسمان رویت کردم بوقت وحدت ماه و خورشید!

۲۲۳- دو دیدار نخست من از تجلی وجه رب به صورت بانویی جوان و نوری بود و دیدار سوم من به صورت مرد بود که عین خودم بودم تاجی از خورشید بر سرم بود و شنلی از نور بر بدنم و قامتم از آسمان تا زمین جاری بود. یعنی مرد و زن دو تجلی از جمال حضرت حق هستند که اگر بدانند اینقدر بخود و به یکدیگر خیانت نمی کنند و خود را تباه و ذلیل و شیطان صفت نمی سازند و تا این حد به خدای خود ظلم و معصیت روا نمی دارند. ظلم بخود عین ظلم به خداوند است و کفر به خداوند عین کفر بخویشتن!

۲۲۴- هر انسانی یک صورت زمینی و خاکی و یک صورت آسمانی و ملکوتی دارد و این همان است.

۲۲۵- براستی جمال معشوق با عاشق چه می کند آن زلف و گیسو و نگاه و مژگان و ابرو و خال و لب و بینی و...! آیا عاشق لحظه ای در اسرار این جاذبه جادویی تفکر می کند؟ افسوس که هرگز! و کفر و حماقتی برتر از این برای بشر نیست: کشته باد انسان که چقدر قدرشناس است! قرآن-

۲۲۶- امروزه بهشت همه دوزخیان و عورت پرستان روی زمین آمریکاست! که حتی در لحظه هول و هراس و خطر هم به جای اینکه غریزاً خدا را بخوانند و بگویند: ای خدا! می گویند: فاک (fuck)! فکر و ذکر و دردشان فاک fuck است!

۲۲۷- فقط انسان عاشق است که تن به زور و ظلم نمی دهد زیرا صاحب روح الهی و اراده و اختیار است. و لذا همه مبارزین راه آزادی جوانان عاشق هستند که هنوز عشق خود را به فسق نکشیده اند و دل خود را سنگ نساخته اند. کسی که بخودش و به دل و روح خود ظلم و خیانت می کند چگونه می تواند در قبال ظلم و تجاوز دیگران مقاومت کند.

۲۲۸- یکی از رهبران مبارزه با برده داری در آمریکا در خاطراتش می گوید که شاقه ترین بخش این مبارزه آن بود که بردگان را قانع کنم که ذاتاً برده نیستند و حق آزادی دارند. این رهبر مذکور که یک زن سیاه پوست بود در ادامه این خاطراتش می گوید که برای نخستین بار هنگامیکه احساس کرد که دیگر برده نیست که محبوب و معشوق مردی قرار گرفت و قبل از وصالش شاهد اعدام آن مرد شد ولی عشق این مرد او را رستگار نمود. عشق تنها روحی از جانب خداوند است که دل آدمی را از اسارت دنیا و اهلش رها می سازد و آزاد می کند بشرط اینکه بخودش و عشقش خیانت نکند.

۲۲۹- زن از حیث حقوق و ارزشها و مقامات انسانی از مرد هیچ کم ندارد اگر اضافه نداشته باشد زیرا زن ظهور باطن مرد است و اینست که محبوب مرد است و مرد، زنش را بر خود ترجیح می دهد. و این بزرگترین حجت مزیت ارزش وجودی زن است. ولی ارزش وجودی زن در هرزگی حاصل نمی شود بلکه باطل می شود. آنکه می تواند محبوب باشد می تواند منفور هم بشود. آنکه نزدیکتر است می تواند از همه دورتر شود همانطور که ابلیس شد. چون حق نزدیکی و محبت خدا را ادا نکرده و "منم" گفت!

۲۳۰- عشق به هر چیز و معنایی اگر به عشق الهی متصل نشود تبدیل به ضد ارزش می شود همچون عشق به جنس مخالف، عشق به آزادی و عدالت و دموکراسی!

۲۳۱- قرآن کریم زن را مظهر کید عظیم خوانده است. کیدهای زن اساساً در قبال مردی بنا می شود که دوستش دارد ولی می ترسد که مبادا این محبت منحصر بفرود را از دست بدهد. پس همه مکرها و دسیسه هایش جهت ممانعت از این واقعه است. و زنی دچار این هراس و مکر و دسیسه می شود که خودش دارای محبتی به همسرش نباشد زیرا حق محبتش را ادا نکرده است و لذا دیر یا زود محبت شوهرش را از دست می دهد و سپس دست به انتقام می زند که در این انتقام هلاک می شود و چه بسا یک شیطان می گردد و بجان اطرافیانش می افتد و نخست فرزندانش!

۲۳۲- زنی که می خواهد به زور و مکر و دسیسه و بدون هیچ حقی، دل مردش را از آن خود کند تبدیل به خود شیطان می شود چرا که صاحب و مالک قلوب فقط خداست و خداست که محبت زنی را در دل مردی می نهد و یا برمی دارد. پس کید زن در این امر عین جنگش با خداست و این جنگ است که او را شیطان می کند.

۲۳۳- عشق آن روحی است که آدمی را در نزد پروردگارش و در عمق ذاتش مستقر و خودکفا و آزاد می سازد و هویت منحصر بفرود اعطا می کند. و این عنصر عدالت نیز هست عدالت بمعنای نشستن هر کسی بر جای خودش می باشد و اینکه هر کسی خود خودش شود. پس حفظ و حراست از حق این عشق عین پاسداری از ذات الهی خویشتن است و دفاع از همه ارزشهای الهی در انسان که انسان را موجودی خدایگونه می سازد. اینست که خیانت به عشق عین خیانت به تمامیت انسانیت خویش است.

۲۳۴- بسیاری کسانیکه عشقی جز شهوت بارگی آتشفشانی و افسارگسیخته خویش نمی شناسند که می خواهد عالم و آدم را به یکباره بگاید و بگایاند. دل او عورت اوست. این عشق کسانی است که دلشان در پایین تنه شان سقوط کرده است و جز پایین تنه خود وجودی ندارند.

۲۳۵- و اما عورت و پایین تنه و شهوت بارگی را نیز حق و حقیقتی است. و آن حق ورود به جهنم است که ابلیس مجوز وارد کردن همه مردمان را به آن از خدایش گرفته است الا انگشت شماری که جز خدایشان را عشق ورزی نمی کنند و جایگاهشان دلی است که درب ورود به بهشت است.

۲۳۶- آنانکه حرفه ای جز نابودگری ندارند مستحق سقوط در عورت و ورود به جهنم هستند. آنانکه از فرط بخل و حسد به عالم و آدمیان هر چه را و هر که را که اندکی بهتر از آنان است با تهمت در خود نابود می کنند و این نابودسازی خویشتن است زیرا هرگز اجازه نمی دهند که هیچ چیز نیکویی بر آنان وارد شود و در آنان بماند و به بار آید. این دشمنی با عالم و آدم عین دشمنی با خویشتن است. این بخل و دشمنی که همان کفر است آنان را بر دوزخ شهوت بارگی داخل می کند که قلمرو آتش و قحطی و نابودی دم به دم است.

۲۳۷- عشق یعنی عشق به هر آنچه که هست و هر آنکه می بینی و می شناسی! و نابودی گری با حربه تهمت همان نبرد با عشق است و نبرد با هستی و نبرد با خدا! و این نابودگران گویی نمی فهمند که همه تار و پود وجودشان از جهانی است که در آن آفریده شده و نفس می کشند و ارتزاق می کنند. پس این کافران آیا جز دیوانگان و شیطان صفتان هستند که بجان خویش افتاده اند. کفر یعنی همین و بس: بخل! تهمت به هر آنچه که هست! پس عشق یعنی نیک بینی و جز نیکی ندیدن! آدمی یا عاشق همه است یا عاشق احدی نیست و آنرا که معشوق خود می خواند طعمه ای برای دریدن و بلعیدن است و آنگاه طعمه ای دیگر!

۲۳۸- کسی که عشق و محبت را جز در عطوفت و رأفت و رحمت و مهر و ستاری و عفو و بخشش نمی داند هنوز در کودکستان عشق درجا می زند. از آنجا که عشق دارای نور معرفت و مسنولیت و هدایت است تا قهر و غضب و حتی قتل به پیش می رود. و این عشق مردان خداست که علی مرتضی امام کامل آن است. و لذا عشق شناسی سراسر در علی شناسی تعین و تجسم پیدا می کند تا آنجا که این عربی بزرگترین عارف عاشق هزاره اخیر جهان در اواخر عمرش اعتراف می کند که اگر علی را نمی شناخت جاهل از دنیا می رفت. و آنانکه می پندارند فقط با انکار علی(ع) می توانند از اسارت جباران دینی نجات یابند باید بدانند که هنوز در دام آنها بسر می برند یعنی شیطان!

۲۳۹- عاشق اگر عاشق عشق است جمال فراق و غربت در این عالم است و به تنهایی شهره شهر! زیرا همه از چنین عاشقی هراسانند و می گریزند زیرا نه بنده کسی می شود و نه کسی را به بندگی می گیرد نه بازی می کند و نه بازیچه می شود. نه فریب می خورد و نه می فریبد. نه دروغ می گوید و نه دروغی را باور می کند.

۲۴۰- عشق به هر چیزی به معنای تعلق و رابطه قلبی و ذاتی و روحانی با آن چیز است. پس عشق منوط به درجه رسوخ آدمی در دل و ذات و روح خویش می باشد و درجه دل شناسی و خودشناسی روحانی! پس انسان بیگانه از خویشتن را با عشق چکار! انسانی که فنای در اشیاء و تبلیغات و رسانه و فضای مجازی است اصلاً با روح خود چه رابطه ای دارد بلکه روحش در جهان غیر گم و گور است و لذا او خود را در غیر بیشتر می یابد تا در خودش!

۲۴۱- عاشق کسی است که مقیم در خویشتن است و روح خویش! چنین انسانی همواره و در هر امری عاشق است و عشق عین جریان زندگی اوست. عشق نوع خاصی از نگرش و احساس و ادراک است نگرشی قلبی- روحی- ذاتی!

۲۴۲- هویت بیرونی و لباس انسان عاشق، زخمهای خنجر دوستان است و اقوام و همه کسانی که برایشان جانفشانی کرده تا از هلاکت نجاتشان بخشد. زیرا انسان عاشق هیچ چیزی را برای خود نمی خواهد و این هویت الهی اوست. عاشق، انسان خدایگونه است و کاملترین این عاشقان در تاریخ اخیر جهان علی(ع) است. که همه درسهای عشق از الف تا ی را باید از او آموخت.

۲۴۳- عشق در یک کلمه یعنی عشق به انسان و انسانیت و هر کسی که بصورت آدمی رخ نموده است که رخ خدا در بشر است و لذا حامی و حافظ عزت و شرف الهی انسان است و هیچ فریبی را بر نمی تابد و حاضر نیست که از فریبی به فریبی دیگر میل کند زیرا هرگز هیچ چیزی را برای خودش نمی خواهد زیرا خداوند، عاشق را بی نیاز ساخته است.

۲۴۴- دو عشق داریم عشق قلبی- روحی و عشق سکسی! اولی از هر چه دروغ و فریب گریزان است و دومی جز دروغ و فریب ابزاری برای فعالیت خود ندارد زیرا مقصودی جز ارضای جنسی ندارد.

۲۴۵- یکی از مخلص ترین عاشقان عصر ما دکتر شریعتی است که ظلم و ظلمت و فریب را در ذات شاه و شیخ بر جهانیان آشکار ساخت و نیز در ذات همه فلسفه ها و ایدئولوژیهای ظالمانه این دوران از جمله کمونیزم و لیبرالیزم و دموکراسی! و لذا همه ظالمان و فاسقان چپ و راست متحداً با او دشمنند از شاه و شیخ و لیبرال و کمونیست و انقلابی و ضد انقلاب! و فقط او بود که دو سال قبل از پیدایش انقلاب ۵۷، ظهور استبداد دینی را اخطار نمود و کسی نشنید. حتی پدر و همسرش هم او را تنها گذاشتند و او در تنهایی مطلق از دنیا رفت در سرآغاز سن کمال.

۲۴۶- و اما امروزه فقط یک عاشق مطلق بر روی زمین حضور دارد و آن امام زمان است که معبود و محبوب و معشوق و مقصود و مطلوب قلوب همه عاشقان جهان است و لذا همه عاشقان نهایتاً با او دیدار می کنند و یا بزبان درست تر او به دیدارشان می آید همانطور که بارها به دیدار ما آمد و جمال پروردگارش را برایم به ارمغان آورد زیرا او نورالله است و جز تحت الشعاع نورش نمی توان خداوند را ملاقات نمود.

۲۴۷- چون عشق به جنس مخالف برای خداوند پالایش گردید آنگاه عشق به جمال جنس موافق رخ می نماید که عشق به پیر و امام هدایت است. همچون عشق علی به محمد و عشق مولوی به شمس و عشق شریعی به ماسینیون! که سرچشمه جوشان همه این عشق ها همان عشق به علی است به محمد که ظهور رحمت مطلق خدا و عشق خدا به خلق است که خداوند او را برای دیدارش تا آسمان هفتم بالا برد و احدی در تاریخ تا این مقام لقاء الهی فرا نرفته است آنهم انسانی از مهد اشد ظلمت روی زمین یعنی حجاز که هنوز هم ظلمانی ترین جای زمین است.

۲۴۸- از میان عشق های رایج در میان بشر یکی هم عشق به وطن و زادگاه است که برآستی حب وطن از ایمان است زیرا کالبه هر کسی از آب و خاک و فرهنگ زادگاه اوست پس عشق به زادگاه عشق به مبدأ حیات و هستی است و لذا از ایمان است. و آنکه از زادگاه و وطنش نفرت دارد گم شده است. عشق به زندگی گذشته و حتی تلخ ترین خاطرات و تلاش برای فهم چندباره و بازبینی مکرر خود در گذشته از جمله ارکان ایمان و معرفت و رشد و تکامل انسان است. و آنکه از گذشته اش گریزان است گم شده است و این بدلیل خیانتی است که به عشق کرده است و قصد توبه هم ندارد.

۲۴۹- و اما آیا دشمنان تاریخی عشق چه کسانی هستند اعم از عشق جنسی و جمالی و عرفانی؟ اینان در حقیقت همان دشمنان تاریخی آزادی روح انسان و عدالت وجودی او هستند. چرا که فقط در عشق است که روح انسان از اسارت دنیا و اهلس خارج شده و بر جای خویشتن می نشیند و خودش می شود یعنی عادل می گردد. این دشمنان تاریخی عبارتند از ملایان مذاهب، اکثر والدین و بخصوص مادران و حکومت طاغوت یعنی جباران. این سه جماعت دشمنان انسانیت انسان هستند همچنان که شیطان چنین است و این دشمنان عشق در حقیقت لشکریان شیطانند. ملایان از اینرو با عشق عداوت دارند که عاشق را در دین بی نیاز از خودشان می یابند زیرا عشق همان روح خدا در بشر است. و این ملایان دلایان خدا در میان بشر هستند. و اما دشمنی والدین و بخصوص مادران با عشق فرزندان خویش از اینروست که این فرزندان را از سلطه مالکیت آنها خارج می کند یعنی از اسارت شجره و نژاد می رهاوند یعنی از شیطان می رهاوند. و اما دشمنی حکومت های جبار با عشق از اینروست که عاشقان تن به هیچ ظلم و زوری نمی دهند.

۲۵۰- فقط عشق است که آدمی را به بازنگری گذشته اش ترغیب می کند زیرا در جوهره عشق قدرت رحمت و مغفرت الهی و دعوت به توبه حضور دارد که هر توبه کننده ای را مورد عشق خدا قرار می دهد: برآستی که اهل توبه محبوب پروردگارند! قرآن کریم-

۲۵۱- خرد بشری تماماً مخلوق و محصول و معلول و مرزوق غیر خویش است. تن و روان و جان و خلق و خوی و باورها و احساسات هر فردی تماماً از غیر است: از طبیعت محیط زیست، از خانواده، جامعه، تاریخ، کائنات و نهایتاً خداوند خالق! و این معرفت و خود- آگاهی که امر بسیار ساده و محسوسی نیز هست اساس عشق انسان است به غیر! بنابراین منطق عشق مطلقاً نمی تواند ایثار باشد بلکه عین قدرشناسی و عدالت است. و لذا عشق حقیقی تحقق عدالت است و نه ایثار! عشقی که دعوی ایثار دارد کذاب و شیاد و ابلیسی است. پس عشق، ظهور عدالتی است که از معرفت نفس و خودآگاهی برمی خیزد. اینست که منیت و خودپرستی مصداق ظلم و دروغ است و ادعائی ناحق و خلاف واقع! خودپرستی مصداق حماقت است. فقط آنکه مطلقاً خود را نمی شناسد خود را می پرستد. پس خودپرستی برخاسته از جهل انسان نسبت به خویشتن است و عین جهل پرستی است.

۲۵۲- خودپرستی فقط در صورتی عین حق و عدالت و شکر است که آدمی حضور خداوند را در جانش دریافت کرده باشد و لذا این خودپرستی عین خداپرستی و تقوا و عشق الهی است از جنس عشق عرفانی!

۲۵۳- اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم: این دعای طلب عشق الهی است بر محمد و آل محمد که بر صورت و حواس پنجگانه هر فرد بشری حضور دارند. این دعای روحانی و نوری ساختن جمال و هوش و حواس خویشتن است که در این باره در کتاب نزول و عروج روح به تفصیل سخن گفته ایم. این دعای طلب عشق خدا برای

خویشتن است از برای کسی که ایمانی به خدا و انبیای الهی و خاتم و کامل همه مرسلین دارد بشرط اینکه بفهمد که در این دعا چه می گوید و چه می خواهد. این دعائی برای حیات همین دنیا و هم اکنون است. زیرا ارواح طیبه انبیاء و اولیای الهی مظاهر رحمت مطلقه و عشق خدا بر بشرند که بر زمین نازل شده اند و این ارواح پاک و رحمانی در حیات زمینی حاضر و ناظرند و زندگی می کنند تا طالبان رحمت و محبت حق را نصرت دهند.

۲۵۴- عشق همواره به غیر است و خالص ترین عشق ها به ضد خویش و بلکه دشمنان خویش است. آن عشقی که برای خود است ابلیسی است یعنی عشق ضد عشق است.

۲۵۵- هرگاه که یک عشق جمالی واقع می گردد به مثابه تحقق مرتبه ای از فرج محمد و آل محمد است که حامل همه ارواح طیبه انبیای سلف است. یعنی تحقق اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم است در مراتب! که کمال تحقق این واقعه همان دیدار با امام زمان و لقای الهی است.

۲۵۶- پس عشق جمالی حامل روح و نور کمال دین خداست. اینست که اگر حقش ادا نشود و با تقوا و معرفت همراه نشود منجر به سیطره ابلیس می شود.

۲۵۷- کسی مستحق عشق جمالی است که مردمان را چون خود دوست بدارد و بلکه بر خود ترجیح دهد و با دردها و بدبختی آنها دلش به درد آید و بسوزد. آنکه این درد را ندارد از عشق بیگانه و بلکه خصم آن است. هر که را غرق در حقارت و حسادت و نفرت و ذلت دیدی بدان که از این جماعت است.

۲۵۸- سلسله مراتب کمال و تعالی جان و دل و روح و وجدان آدمی همان سلسله مراتب عشق است که در فضایل اخلاقی تبلور می یابد و به فعل می آید که در رأس این فضائل کرامت است که از جان عاشق برمی تابد و هر کافر و متدینی را زنده می کند و تعالی می بخشد. ولی کافرانی که تحت الشعاع این نور توبه نمی کنند و دست از خودپرستی نمی کشند تبدیل به تبهکاران و آدمخوارانی شیطان صفت می شوند و فرو می پاشند.

۲۵۹- کافر یعنی منکر عشق و بازیگر عشق و تاجر عشق! و مؤمن یعنی مؤمن به عشق و وفادار به عشق تا ابد حتی اگر همه به او خیانت کنند که در اینصورت با سرعت نور به سوی معشوق ازل بال می کشد و به عشق عشق ملحق می شود و با حضرت عشق محشور می گردد.

۲۶۰- فهم عشق و علم و معرفت و حکمت این واقعه به مثابه هسته مرکزی هر فهم و ادراکی است که انسان در خود و جهانش تجربه می کند. آنکه عشق را فهم کند همه چیز را فهم می کند و آنکه عشق را نفهمد هیچ چیزی فهم نمی کند حتی اگر علامه و فیلسوف باشد و مفسر قرآن و حافظ کل عرفان!

۲۶۱- بنگرید که از کل فرهنگ و ادبیات مکتوب و شفاهی اقوام و ملل تنها چیزی که باقی مانده سخن عشق است: یادگاری که در این گنبد دوار بماند! مذهب امامیه نیز مذهب اصالت عشق است و لذا فقط کسانی از پیروان این مذهب دارای ایمان هستند که جذب این عشق شده اند و مابقی تاجران و سوداگران حکومت جهانی هستند که عاقبت در ناکامی و رسوائی خود اصل و اساس دین و مسلمانی را هم انکار می کنند که این عین حق است زیرا اینان کافران این مذهب هستند.

۲۶۲- آن گناه ازلی که در وجدان بشر است نه خوردن آن میوه ممنوعه که قبل از آن مقام جانشینی انسان بر جای خدا در عالم هستی است. زیرا خود را مستحق این خلافت نمی یابد چرا که سر رحمت مطلقه و عشق خداوند را درک نمی کند و درک شدنی هم نیست الا در جان کسی که خود به مقام عشق الهی رسیده باشد و در عشق به خلق یکسره خیانت

دیده باشد. این راز را البته برخی از عارفان ما به زبان استعاره و شعر و راز بیان کرده اند که جز خودشان آنرا در نمی یابند. و ما این راز را به زبان عامه بشری تبیین کرده ایم.

۲۶۳- هر گناه و معصیت و ستم دیگری هم که از آدمی سر می زند به این دلیل مذموم و عذاب آور است که آدمی بر جای خدا نشسته است. پس هر ستمی که می کند نسبت به پروردگارش می کند. و عشق یعنی همین خلافت و لاغیر! و همه انواع و مراتب عشق ها نیز برخاسته از این خلافت انسان و خداست.

۲۶۴- کسی که به انسان بعنوان خلیفه خدا باور و عشقی ندارد نه اهل آزادی است و نه عدالت! و آزادی و عدالت را جز برای خودش نمی خواهد! باور به حق آزادی عقیده و بیان و انتخاب سرنوشت خویشتن در صورتی در اندیشه آدمی محقق می شود که یکایک افراد بشری را به تنهایی جانشینی از خداوند در جهان بداند و به این عشق الهی به بشر نیز عشق بورزد. بدون چنین معرفتی، آزادی و عدالت و دموکراسی حربه های ابلیس برای مردم خواری است.

۲۶۵- آزادی اندیشه و بیان و انتخاب سرنوشت برای آحاد مردمان جهان، اصل اول عدالت و عدالت ذاتی انسان بعنوان خلیفه خداست که او را در قبال خدایش متعهد می سازد. پس آنکه مخالف این آزادی است دشمن خدا و بشر و دین اوست. این نقص و عیب ذاتی سوسیالیزم مارکسیستی بود که آنرا در جهان رسوا و نابود ساخت.

۲۶۶- نی من منم و نی تو تویی و نی تو منی هم من منم و هم تو تویی و هم تو منی

من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر عجبم که من منم یا تو منی

این رباعی مولانا شاید جامع ترین بیان عشق انسان در جهان باشد که از نوجوانی ذکر قلبی من بوده است که بیانگر مقام خلیفه الهی انسان است که همان معنای عشق خدا به انسان می باشد که انسان را در جهان هستی بر جای خویش نشانده است و روح و همه صفات و اسماء خود را در او به ودیعه گذاشته است و اینست معنای عشق!

۲۶۷- "براستی که انسان را در رنج آفریدیم." قرآن کریم- و کانون و سرچشمه همه رنجهای بشری انواع و مراتب عشق است از عشق جنسی تا عشق جمالی و عشق عرفانی و عشق الهی! که در همه قدمهای این عشق ها، شیطان خودشیفتگی و خودپرستی در کمین است تا گوهر عشق را از جان آدمی بریاید و تبدیل به عذاب النار کند.

۲۶۸- و اما غیرت! غیرت عشق! که حاصل تملک مطلقه عاشق بر بدن معشوق و همسر است تا آنجا که بخود اجازه می دهد که او را شکنجه کند و حتی به قتل برساند. و برخلاف تبلیغات ضد دینی حاکم بر جهان غرب، این نوع غیرتهای خشن و آدمکش عاشقانه و ناموس پرستی مالیخولیایی مطلقاً در افراد و خانواده های مذهبی رخ نمی دهد و بلکه اتفاقاً در لامذهب ترین و لایبالی ترین و فاسدترین خانواده ها بروز می کند که حتی زنای با محارم در آن بطور پنهان و عیان جریان دارد. و این ادعا حاصل عمری تحقیق بنده است. آنگاه که نژادپرستی در درون خانواده ای تا سر حد زنای با محارم میل کند نامش ناموس پرستی و غیرت شیطانی است. اصلاً واژه ناموس پرستی یک اصطلاح نژادپرستانه است و نه دینی! زیرا در ادیان توحیدی فقط خداست که پرستیده می شود نه ناموس! ناموس پرستی اسم دیگر عورت پرستی است که غایت نژادپرستی و خودپرستی قومی است. آنگاه این نوع ناموس پرستی و غیرت شیطانی را به دین نسبت می دهند یا بسیار احمقند و یا بسیار پلید و شاید هر دو!

۲۶۹- مردی که عزت و ایمان و محبت و مسنولیتی نسبت به همسر محبوب خود دارد اگر هر نوع بی وفانی و بی عفتی از وی ببیند به او با محبت تذکر می دهد و اگر پاسخگو نبود از دلش می رود و نهایتاً از وی جدا می شود نه اینکه او را شکنجه کند یا بکشد. این عشق عورت پرستانه و صرفاً سکسی است که به چنین عواقبی منجر می شود که در قلب اروپا و آمریکا هم به وفور گزارش می شود و بمراتب شدیدتر از کشورهای سنتی!

۲۷۰- مالکیت مرد بر بدن زن یا بعکس آن هر دو عذاب عورت پرستی فاقد محبت قلبی و تعهد است.

۲۷۱- زنی که از تذکر با محبت شوهرش دربارہ حجاب و عفاف و عصمت دلگیر و متوحش شده و کینه می کند کمترین محبتی به شوهرش ندارد وگرنه از این بابت بسیار هم خوشحال می شود. چنین زنی حتی از محبت شوهرش هم فقط بعنوان حربیه ای بر علیه خودش استفاده می کند تا هر کاری که می خواهد بکند: اگر مرا دوست داری پس آزادم بگذار تا هر کاری که می خواهم بکنم!! چنین زنی حتی بخودش هم کمترین تعهدی ندارد و بزودی محبت شوهرش را از دست می دهد و دیوانه می شود و دست به انتقام می زند. عجباً که از غیرت کینه توزانه زنان نسبت به مردان هرگز سخن به میان نمی آید. زنانی که حتی به فکر قتل شوهران خود هستند. این نوع غیرتهای شیطانی از هر دو جانب مرد و زن نسبت به یکدیگر حاصل روابط عورت پرستانه فاقد هر تعهد اخلاقی است. این نوع غیرتهای متوحش و شیطانی و شقی محصول سالها هرزگی و ولگردی جنسی است که در قلمرو زناشویی سر پا می کند و آنچه را که در خود می بینند به طرف مقابل نسبت می دهند. بدبینی های زناشویی حاصل عذاب ناشی از گناهان قبل از ازدواج است که از آن توبه نشده است.

۲۷۲- بدن هر کسی را حتی خودش هم مالک نیست و اگر می بود به آن احاطه و سلطه ای می داشت که هرگز کمترین احاطه و سلطه ای بر بدن خویش ندارد تا چه رسد به مالکیت بر بدن دیگران! بدن آدمی مقدس ترین امانت خدا به روح انسان است که کلیه اعضاء و جوارح و حواس و ادراک آدمی در آن درج است و مالکش فقط خداست و لذا در قیامت همه اعضاء و جوارح و ذرات وجود آدمی در محضر خداوند بر خیر و شر اعمال صاحبش شهادت می دهند و از ظلمی که به آنها شده شکایت می کنند و این عین حقیقت و عدالت است.

۲۷۳- اگر آدمی مالک بدن خود می بود اینهمه بیماری و ضعف و سستی و پیری و مرگ نمی داشت و می توانست از آن پیشگیری کند.

۲۷۴- روح آدمی نیز امانت دیگر خداوند است که با مرگ بسوی او بازمی گردد و فقط نفس انسان است که مال او و خود خود انسان است و مرکز اراده و مسئولیت او در قبال تن و روح خویش است در مقابل خداوند! حال اگر این نفس یا من هر کسی روی بخدایش کند و خود را جایگاه حضور خداوند سازد خود آ می شود یعنی الهی! و آنگاه تن و روحش به اتحاد با یکدیگر در خدمت نفس انسان عمل می کنند در غیر اینصورت تن و روح در نفاق و شقاق افتاده و از نفس آدمی سرپیچی می کنند همانطور که نفس از خدایش سرپیچی می کند.

۲۷۵- بنابراین آنکه عاشق می شود و ازدواج می کند تا مالک تن و روح معشوق خود شود لاجرم با شکست و ناکامی عظیمی روبرو می شود و مواجه با امری محال می گردد زیرا کسی حتی مالک تن و روح خودش هم نیست تا اینکه بخواهد آن را به دیگری ببخشد.

۲۷۶- برخی ازدواج می کنند تا عشق خود را جاودانه کنند در حالیکه با ازدواج این عشق به پایان می رسد. برخی ازدواج می کنند تا از تنهانی نجات یابند حال آنکه با ازدواج به نهایت تنهانی می رسند. در حالیکه آدمی تا قبل از ازدواج تنها نیست بلکه با روح خود رفیق است و با ازدواج عموماً از خود بیگانه می شود و اینست تنهانی به معنای تن شدگی! برخی هم ازدواج می کنند تا خوشبخت شوند در حالیکه تازه با بدبختی بزرگ روبرو می شوند و آنهم بن بست رابطه است. برخی هم ازدواج می کنند تا تولید مثل کنند و در نسل خود استمرار یابند در حالیکه در فرزندان خود دچار احساس نابودی می شوند و دشمنی بزرگتر از فرزندان خود نمی یابند. برخی هم ازدواج می کنند به هویت و آبروی اجتماعی برسند در حالیکه تازه با بی هویتی و بی آبرونی بزرگ روبرو می شوند. خلاصه اینکه هر کسی به هر نیتی که ازدواج می کند به ضد آن دچار می شود. زیرا ازدواج کردن یعنی همزیستی با ضد خویش. زیرا همسر تو باطن

توست و باطن تو ضد توست. تو همواره ضد خویشنتی و نمی دانی! چون بدانی و این حق را تصدیق کنی آنگاه به ضدیت با نفس خود برمی آئی و این سرآغاز دوستی با خویشنتن است و از میان رفتن همه تناقضات و بن بست ها!

۲۷۷- اصل و اساس عشق یعنی عشق به زندگی و تجربه هستی و طبیعتاً عشق به آن کسی که به تو حیات و هستی بخشیده بدون آنکه پیشاپیش آنرا طلب کرده باشی! پس آنکه چنین هدیه حیرت آوری را به تو بخشیده برتر از خود این هدیه است. یعنی عشق به خدا که تو را آفرید در حالیکه نبود! هر که به این عشق نرسیده باشد هر عشق دیگری یک بازی مهلک و دروغین و بی بنیاد است.

۲۷۸- پس به غیر از عشق جنسی و جمالی، عشق دیگری نیز هست و آن عشق معنوی و عرفانی است که حاصل فهم و ادراک ذات حیات و هستی خویشنتن است. فقط با نور این عشق سوم است که آن دو عشق دیگر عاقبت به خیر می شود. هیچ عشقی ماندگارتر از عشق به فهمیدن نیست و فهمیدن عشق یعنی عشق عرفانی!

۲۷۹- هر که عاشق فهمیدن باشد عاشق همه چیز است زیرا هر چیزی در جهان هستی یک راز سر به مهر است که ما را به فهم خود می خواند این خوانش همان عشق عرفانی است که عشق به عالم وجود است. و اینست عشق جهانی و عشق خاص انسانی و عشق جاودانه!

۲۸۰- بقول سلطان عشق، علی(ع)، براستی که دوزخی جز بی معرفتی نیست. فهم ذات فاجعه و تراژدی است که آنرا شیرین و زیبا و برحق می سازد و ماهیتش را در اندیشه آدمی متحول می کند. پس آنچه که امری را فجع می نماید فقدان فهم درست آن امر است.

۲۸۱- یعنی عشق عرفانی و عشق به فهم ذات امور و پدیده ها، کل جهان ما را عاشقانه و زیبا می سازد همانطور که جهان عارفان چنین است.

۲۸۲- آدمی بمیزانی که از خود می گذرد به خود می آید و بر حیات و هستی خود در جهان آگاه و بینا و هوشیار و حساس می شود به میزانی که از جان و مال و معشوق و آبرو و امنیت خود می گذرد به ذات الهی خود نزدیکتر و لذا عاشق تر می شود و صادق تر!

۲۸۳- برای انسان خودپرست و عافیت پرست و ترسو و محافظه کار، عشقی امکان ندارد و او جز شهوت جنسی نمی شناسد. آنکه برای دفاع از حقوق انسانی خود مبارزه می کند و برای حفظ آزادی انتخاب و عزت نفس خود حتی در خانواده اش مطرود می شود مستحق عشق است زیرا دل زنده می شود. و هیچ چیزی به اندازه تنهایی و بی کسی ناشی از آزادی خواهی و حق طلبی دل را زنده و عاشق نمی کند.

۲۸۴- سنگدلی و بزدلی و خودپرستی و عافیت پرستی صفات واحد از کفر قلبی بشرنده که در نقطه مقابلش عشق و ایمان قرار دارد. عشق و ایمان در نظر اشقیاء همچون جنون است و متهم به انواع جرمها!

۲۸۵- وقتی در یک خانواده نژادپرست فردی عاشق می شود گویی جنایتی نابخشودنی رخ داده و کل خانواده را به لرز و وحشت می اندازد و احساس ناپودی می کنند پس بر علیه او دست به هر کاری می زنند در حالیکه همه این اشقیاء مفتخرانه غرق در انواع فسق و فجورند.

۲۸۶- امان از هنگامی که مرد مؤمن بر زنی کافر دل عاشق شود که در این صورت خداوند تمامیت ایمان و تقوای آن مرد را در پوته آزمونی عظیم قرار داده است که یا بکلی کافر می گردد و یا به مقام اخلاص در دین می رسد و اهل

معرفت می شود. این نوع ازدواجها در حقیقت ازدواج نیستند که همسر مرد مظهر باطنش باشد بلکه یک بلای عظیم در دین و اخلاص است. همچون زنان برخی از امامان ما!

۲۸۷- نیچه بدرستی گفت که عشق به یک نفر ظلم در حق دیگران است. و این ماهیت عشق جنسی است و لذا همه اطرافیان عاشق طرد و لعنش می کنند زیرا اشد خودپرستی است که پس از وصال ماهیتش برملا می شود.

۲۸۸- ولی عشق جمالی حاصل محبت به همگان است و اجر این محبت! و برتر از آن عشق عرفانی است که ریشه در محبت خداوند دارد و کل خلقش را فرامی گیرد و عارفان ما مصداق این حقیقت هستند.

۲۸۹- عشق عرفانی که همان عشق به فهمیدن و شناخت عالم و آدمیان است که ریشه در درد خودشناسی دارد رسالت انسانی نوع بشر در جهان است زیرا انسان جز برای معرفت آفریده نشده است معرفتی که به پرستش خدا می رسد که نور معرفت است: انسان را جز برای پرستش خود نیافریده ام! قرآن کریم-

۲۹۰- آیا عشق و پرستش بدون معرفت درباره محبوب ممکن است و اگر هست چه معنایی دارد. چند درصد از مردم بواسطه معرفتشان عاشق می شوند؟ آیا جاذبه جادویی چشم و گیسو و خال و لب و ابرو از معرفت است؟ آری همه مبتنی بر معرفت ازلی است ولی عاشق بواسطه این معرفتی که در آگاهی ذهنی او پدید آمده باشد عاشق نمی شود. و لذا عشق را از جنس جنون دانسته اند یا جادو! و بیهوده نیست بسیاری از جاهلان و فاسقان از راه جادوگری بر این وادی وارد می شوند.

۲۹۱- عشق از هر نوع و مرتبه ای ذاتاً عرفانی است و لذا بایستی کارگاه معرفت باشد که متأسفانه اکثراً چنین نیست. و فقط اهل ایمان و تقوا این قلمرو را تبدیل به دانشگاه علم باطن می سازند.

۲۹۲- هر اراده محکمی که در انسان فعال می شود و سرنوشتش را می سازد عاشقانه است پس علم عشق ذات هر علمی است که بشر از حصولش عاجز و درمانده است و میلی به آن ندارد و این گریزی آگاهانه نیز هست زیرا باطناً درک می کند که بقول معروف اگر بخواهد بر عشق خود عالم شود گندش درمی آید. و لذا همه انواع روانشناسی های عصر جدید درباره عشق فقط گندش را درآورده است و عشق را مترادف نوعی جنون و از خودبیگانگی معرفی کرده است.

۲۹۳- عشق تنها تجربه ای در زندگی بشر است که همه عقول و علوم و آگاهی های علیتی و فنی بشر را بر سرش می شکند و باطل می سازد. در حالیکه این عشق جوهره و ذات همه اراده های خلاق و سرنوشت ساز و تاریخ آفرین است.

۲۹۴- و اما عشق یک چیز است ولی دعوی آن به مثابه یک حربه امری بکلی دگر و بلکه ضد عشق است و دجال عشق یا عشق شیطانی! این حربه و توجیه را می توان در نزد همه تبهکاران و مجرمین و قاتلان و زناکاران یافت. آنکه عشق را ادعا می کند ابلیس است. همانطور که ابلیس هم آنرا حربه ای بر علیه خدایش نمود و قربانی کفر گردید: چون عاشق تو هستم از امرت سرپیچی می کنم!

۲۹۵- عشق جمالی حاصل نظر و صلوة خداوند بر شنوائی و بینائی و بویائی و چشائی و لامسه و گویائی فرد عاشق است و این همان واقعه صلوات است که بر محمد و آل محمد نازل می شود. و آل محمد همه عاشقان محمدی هستند که امامان ما در رأس آن قرار دارند و شیعیان عارف و مخلص خود را مشمول این صلوة می کنند یعنی شنوائی را محمدی می کنند و بینائی را علوی می سازند و بویائی را فاطمی و چشائی و گویائی را هم حسنی و حسینی! این عشق تحقق اللهم صل علی محمد و آل محمد است.

۲۹۶- صورت انسان از اوست و حواس پنجگانه اش همه حواس او هستند که بواسطه شان جهان هستی را آفریده است و انسان نیز باید چنین کند و بانی خلق جدید باشد و آن بقدرت عشق عرفانی است.

۲۹۷- بنابراین کسی که عاشق بر صدا و سیما و نگاه و لب و ابرو و گیسو و خال یارست عاشق بر خداست و خود نمی داند. و چه جهل و غفلتی بزرگتر و فاجعه آمیزتر از این که آدمی نداند که معشوق او کیست و بلکه اصلاً خود عاشق کیست؟ عاشق و معشوق هر دو اوست که در تو بر تو نظر می کند در صورت دیگری! اینست که آدمی در حقیقت، عاشق بر خویشتن است در غیر خویش!

۲۹۸- آنانکه هر پدیده و معنای غیر علیتی را خرافه می خوانند پس بایستی عشق را خرافه ترین تجربه بشر بدانند خرافه ای که روح زندگیست و بدون آن زندگی در نزد آدمی به هیچ هم نمی ارزد و بلکه ضد ارزش است. زندگی بی عشق یعنی زندگی ضد زندگی!

۲۹۹- عشق جمالی از جنس وحی و الهام و روح الهی است که بر آدمی نازل می شود و او را از درون و برون فرا می گیرد و او را از اسارت تن و دنیای مادی می رهاوند و آزاد می سازد. هیچ آزادی و رهانی کاملتر و قدرتمندتر از عشق جمالی نیست زیرا این تجلی خداوند است که در معشوقی رخ نموده است. پس عشق جوهر آزادی است و آزادی هم مقدسترین محصول عشق است. یعنی انسان دیکتاتور و ظالم را با عشق هیچ کاری نیست الا دشمنی با آن.

۳۰۰- این خداوند است که از چشم و گوش عاشق صدا و سیمای معشوق را خدائی می کند. پس این اوست که به تماشای خویشتن نشسته است و عاشق، مجرای این تماشاست و یا عرش جلوس خدا در تماشای جمال خویش است و این قدسی ترین امانت خدا در بشر است. و اینست که عشق، آفت و شیطانی جز منیت و تنفیس ندارد. و اینست که ادعای عاشقی چه ادعای کذبی است که بزودی رسوا می شود زیرا چنین ادعایی بر سر خود مدعی می شکند و او عشق خود را پس می گیرد و لعن می کند که این لعن و انکار نیز عین حق است. این منیت است که طرد و لعن و انکار می شود.

۳۰۱- پس رسالت اصلی انسان عاشق، تسبیح عشق است از برای پروردگارش که هم عاشق است هم معشوق و هم خود عشق! این تسبیح است که انسان را بر جای پروردگارش می نشاند و مظهر و مصدر عشق می شود و عاشق و معشوق! همانطور که انسان مؤمن نیز بایستی ایمانش را برای پروردگارش تسبیح کند و بگوید که: اوست که در من مؤمن است. همانطور که: اوست که در من عاشق است و معشوق است...

۳۰۲- در منشور حقوق بشر سازمان ملل متحد حق عشق برای آحاد بشری نادیده گرفته شده است در حالیکه عشق، ذاتی ترین حق انسان در جهان است که حتی در هزاره سوم در اکثر قریب به اتفاق خانواده ها در شرق و غرب عالم در میان پیروان مذهب و لامذهب، امری قاچاق تلقی شده و تحریم شده و سرکوب می شود به روش های گوناگون و بسیار پیچیده و ظریف! همانطور که در منشور اصول و فروع همه ادیان الهی که در تاریخ بواسطه ملایان مذاهب مسخ شده، عشق تحریم گشته است در صورتی که عشق، اول و آخر و ذات و مقصود دین خداست که همان توحید است و توحید جز عشق به خدای یگانه چه معنایی دارد! به همین دلیل بدون این عشق، دین جز قلمرو حکومت شیطان نمی تواند باشد. همانطور که کفر ابلیس هم حاصل انکارش نسبت به عشق خدا به انسان بوده است و اصلاً کفر یعنی انکار عشق!

۳۰۳- هر کسی عشق را فقط برای خودش بر حق می داند درست همچون آزادی و عدالت! تا زمانیکه عشق در فرهنگ عامه بشری و در قلب خانواده ها تبدیل به یک حق ذاتی و الهی نشود آزادی و عدالت و حق انتخاب هم شعاری تو خالی است. زیرا حق عشق از حق آزادی عقیده و بیان هم ذاتی تر است زیرا الهی است و قلبی- روحی است و اراده فردی

بشر در وقوعش دخالتی ندارد یعنی امری غیبی است و بناگاه در دل آدمی خلاق می شود و خود فرد هم بر آن احاطه و علمی ندارد و چه بسا هم به سرکوبش بپردازد و انکارش نماید.

۳۰۴- عشق، خود روح آزادی و استقلال و عدالت ذاتی است که در جان آدمی شکوفا و زنده و فعال می گردد. و اما چرا والدین با عشق فرزندان خود به نبرد می پردازند در حالیکه هرزگیهای فرزندان خود را پنهان و عیان حمایت می کنند. و نیز همه خواهران و برادران هم به نبرد با عشق خواهر یا برادر خود برمی خیزند. این به چه معنایی است؟ چرا اینقدر با عشق می ستیزند و تحریمش می کنند تا تبدیل به امری قاچاق و هرزگی و زنا شود و آنگاه آرام می گیرند. چرا؟ کفر و ستمی بزرگتر و ذاتی تر از این در خانواده ها نیست. و عشق زمانی مجاز شمرده می شود که تبدیل به فسق و هرزگی شود. این کفر و ستم در خانواده های ایرانی غوغا می کند که متأسفانه توجیه مذهبی هم دارد.

۳۰۵- و اما عشق جمالی اجر وجودی انسانهایی است که عشق به معرفت دارند معرفت در حق خویشتن و عالم و آدم! درد فهمیدن جوهر عشق جمالی است چرا که عشق جمالی کارگاه ذاتی ترین معارف توحیدی است.

۳۰۶- و اما پدیده دوستی و رفاقت بین دو انسان که اساساً بین دو همجنس رخ می دهد نیز یکی از مهمترین عوامل سرنوشت ساز است همانطور که قرآن کریم می فرماید که کسی به بهشت یا جهنم نمی رود الا به یاری یک دوست! یعنی هیچکس به تنهایی به راه هدایت یا ضلالت نمی رود و لذا می فرماید در جهنم می گویند که: ای کاش با فلانی دوستی نمی کردیم! و در بهشت نیز گفته می شود که: خدای را سپاس که با فلانی دوستی کردیم!

۳۰۷- بقول دکتر شریعتی: دوست داشتن برتر از عشق است!! زیرا در دوستی ها خرد و اراده و عاطفه معقول حاکم است و قابل مدیریت است و گفتگو و تعامل متقابل جریان دارد. در حالیکه عشق جنسی یک امر یک طرفه است و لذا غرق در توهمات جنون آمیز است و در رابطه بین عاشق و معشوق بسیار بندرت گفتگوی صادقانه و صمیمی رخ می دهد و اگر رخ دهد منجر به انواع سوء تفاهم و کدورت و حتی کینه می شود. گویی عشق جنسی یک سر مگو است و تا زمانی جریان دارد که مگو بماند و چون به سخن آید باطل شود.

۳۰۸- دوستی مؤمنانه و متقیانه بین دو انسان شاهراه هدایت الی الله است و دریایی از برکات و نعمات را به همراه دارد. ولی اگر این دوستی مبتلای به فسق و فجور شود شاهراه سقوط و تباهی است.

۳۰۹- ولی دوستی بین دو زن بسیار بندرت امکان صداقت و شرافت و هدایت دارد و عموماً رابطه ای فاسقانه می شود که یکدیگر را در جهت فسق و مکر و فریبکاری تشویق می کنند. دوستی مؤمنانه بین دو زن از نوادر روزگار است. مادر بزرگی حکیم داشتیم که می گفت: دوست پسر برای یک دختر کم خطرتر از دوست دختر است. و این عین حقیقت است.

۳۱۰- و اینک برسیم به بزرگترین چالش این دوران یعنی دوستی بین دختر و پسر که یکی از برجسته ترین شاخص عصر مدرنیته و آخرالزمان است. این پدیده در جوامع مدرن صنعتی و بخصوص غربی امری رایج و مشروع گشته و تبدیل به عرف حاکم شده است تا آنجا که اگر کسی دارای چنین رابطه ای نباشد مشکوک و بیمار تلقی می شود. این پدیده تنها رسالتی که دارد نابودسازی عصمت باطنی و بکارت جنسی است که بعداً زناشویی را تبدیل به دوزخ بدبینی ها و عداوتها می سازد و در واقع نابودگر خانواده است و لذا در این نوع جوامع پدیده ای بنام خانواده در حال انقراض است و این گنبدگی مدنیت مدرن است.

۳۱۱- آنانکه بکارت را یک تابو و خرافه می خوانند و ستمی بزرگ در حق دختران جوان می پندارند آشکارا فاسقان و زناکاران حرفه ای هستند و شرافت و صداقتی ندارند و خود می دانند. دختری که بکارت خود را قبل از ازدواج از دست

می دهد بسیار بعید است که بتواند با شوهرش رابطه ای قلبی و صمیمانه داشته باشد مگر در توبه ای خالصانه و شرمی عظیم در نزد خویشتن که موجب عفو الهی گردد تا بکارت و عصمت قلبی اش احیاء شود زیرا اصل بکارت و عصمت در دل است و عورت زن درب ورود به دل اوست.

۳۱۲- از دست رفتن عمدی یا سهوی بکارت دختران یک مسئله است و ناپاوری و تقبیح بکارت و انکار حقانیت حیاتی آن در زندگی مسئله ای دیگر است و یک امر شیطانی که وجدان و عصمت ذاتی بشر را تباه می کند. تفاوت بین کسی که به ناچار دروغ می گوید و از دروغش شرمگین است و کسی که دروغگونی را یک مصلحت راستین می خواند و به آن افتخار می کند. گناه عمدی و آگاهانه نابودگر وجدان بشر است در حالیکه گناه سهوی و ناخواسته موجب شرم و توبه می شود و آدمی را به خدایش نزدیکتر می سازد. اینست که آمده: گناه کردن، گناه نیست بلکه گناه کردن و توبه نکردن از آن است که گناه نابخشودنی است. زیرا وجدان را تباه می کند.

۳۱۳- قرآن کریم می فرماید که: براستی که توابین مورد عشق پروردگاران! و اینست راز گناه و توبه از آن! یعنی کسی که هرگز گناهی مرتکب نشده است روی به خدا نمی کند! و لذا در روایتی آمده: اگر آدمی گناه نمی کرد خداوند خلقی دیگر می آفرید تا گناه کنند و سپس توبه نموده و مورد محبت خداوند قرار گیرند. یعنی گناه هم می تواند دل انسان را سنگ و کافر و سیاه کند و هم می تواند موجب عشق الهی شود. و همه عاشقان حق گناهکاران تواب بوده اند، بدان!

۳۱۴- نخستین گناه موجب بخودآئی انسان است که عین به خدا آئی اوست. ولی آنکه توبه نکرده و بر ادامه گناهان اصرار می ورزد اندک اندک این خودآئی را از دست می دهد و شیطان بسویش می آید و با شیطان که توجیه گر و زیباکننده گناهان است محشور می شود شیطان عقل کل گناهکاری بشر است و همه گناهانش را به انواع توجیهات و منطق ها و فلسفه ها و فرمولهای روانشناختی و جامعه شناختی و سیاسی و اقتصادی موجه می سازد. آنکه انحرافات جنسی را حاصل ناخودآگاه عقده های کودکی می خواند یک ابلیس است هر چند که نامش فروید باشد. آنکه همه ستمهای بشری را حاصل جبر تاریخ و طبقات و حکومتها می خواند مسنولیت ستم را از آدمی سلب می کند پس او هم یک ابلیس است هر چند که نامش مارکس و لنین باشد. و آنکه بکارت را یک توهم و خرافه و ظلم به زنان می داند نیز یک ابلیس است هر چند که نامش روشنفکر و انقلابی باشد. آنکه دین را هم یک جبر می داند یک ابلیس است هر چند که نامش کشیش و خاخام و آخوند باشد. هر که گناهان را برای بشر جبری می سازد ابلیس است زیرا مسنولیت انسان را از انسان سلب می کند و اختیارش را نابود می سازد.

۳۱۵- پس آنکه عشق حضرت عشق را می خواهد باید اهل توبه باشد و در قبال گناهانش بخود آید و در نزد وجدانش شرمسار شود همانطور که امام علی(ع) می فرماید: براستی که توبه همان شرم از خویشتن است! یعنی انسان اهل شرم و حیا لایق عشق الهی است و خداوند به توابین وعده عشق خود را داده است و نیز وعده داده که خودش آنها را در نزد خودش تعلیم می دهد: براستی که متقین در نزد خداوند تعلیم می یابند! قرآن کریم- متقین یعنی کسانی که از ارتکاب به گناه در هراسند و از حضور خداوند شرم می کنند. اینان هستند که لایق عشق و عرفان الهی هستند. مسئله به همین سادگی است. پس آنانکه در جستجوی عشق و عرفان هستند و از این دکان به دکان دیگری در جستجویند و از استادی به استادی دیگر سرگردانند سوراخ دعا را عوضی گرفته اند. اینان پنداشته اند که عشق و عرفان هم کالانی است که قابل خرید و فروش است. در این معنا تا ابد بمان که جز توابین مستحق عشق و عرفان حق نیستند و جز متقین توان حفظ و حراست از آن را ندارند. البته عشق و عرفان ابلیسی هم داریم که مختص شیادان و فاسقان و تبهکاران است که در سودای ماجراجویی های متافیزیکی هستند.

۳۱۶- آنانکه عشق عرفانی را مجموعه ای از فوت و فن و سرّ مگو می دانند احمقانی فاسق و شیادند که می پندارند که می توانند با مکرهای خود به آن دست یابند و یا از طریق دستیابی به علوم به اصطلاح خفیه به این راز برسند و یک

شبه میلیاردی و سلطان شوند. اینان دزدان وادی عشق عرفانی هستند که تحت رهبری شیطان به این مرتبه از حماقت و جنون رسیده اند و جز رسوائی و هلاکت عاقبتی ندارند.

۳۱۷- بسیاری می گویند: گرسنگی نکشیده ای تا عشق از سرت بپرد! این جماعت کسانی هستند که به دلیل خیانت به عشق آنرا از سر و دل خود باخته اند و اینک اسیر لقمه ای نان، جان می کنند و این عذاب خیانت به عشق است از هر نوعی! زیرا عذابی جانکاه تر از این نیست که آدمی دائماً دغدغه نان داشته باشد که این مقامی پست تر از حیوانیت است زیرا حیوانات هرگز دغدغه نان ندارند اگر دارند می خورند و اگر ندارند چرت می زنند تا بمیرند! اینان حقیقت را وارونه کرده اند.

۳۱۸- همانطور که رأی و انتخابات و پارلمان هرگز به حاکمیت مردم منجر نمی شود انتخاب معشوق هم منجر به عشق نمی شود و ازدواج هم لزوماً منجر به پیدایش خانواده نمی شود که محل امن و آرامش باشد! امروزه اکثر مردان و زنان، خانه و خانواده خود را ناامن ترین جای جهان می دانند و لذا شبانه روز در فکر فرار از آن هستند.

۳۱۹- دنیا پر از آدمهائی است که یکدیگر را دوست دارند ولی با دیگران که دوستشان ندارند زندگی می کنند. این یعنی چه؟ این آن عشق هانی هستند که خداوند اراده فرموده که خود در وادی فراق از آنها حفاظت کند تا تباہ نشوند. خوشا به سعادت کسانی که با آنکه با همسران محبوب خود زندگی نمی کنند ولی هرگز به آنها خیانت نمی کنند. و لذا آن عشق، الهی می شود یعنی آنها را به خدا می رساند.

۳۲۰- عشق فقط در وادی فراق زنده و پاینده می ماند چرا که معشوق ازل در فراق است و نیز خلیفه او در جهان یعنی امام مبین که غریب ترین عاشق روی زمین است بخصوص در میان پیروان کذائی خویش!

۳۲۱- "فقط عشق من، عشق است و بر حق است و مابقی بخصوص سانر اعضای خانواده ام این حق را ندارند." این احساس و ادعا سرمنشأ همه مظالم و تبعیض ها و خودپرستی های بشر است که در مردم ما غوغا می کند. این ذات همه ستمهاست و عین جنگ با خدا و انسان است.

۳۲۲- اراده به عاشق شدن یا معشوق بودن نیز تلاش مذبحانه و شیطانی دیگری در این وادی است که اهلش را یا تبدیل به یک موجود روسپی صفت می سازد و یا افسرده و دیوانه و منزجر از عالم و آدم می کند. اراده به عاشق یا معشوق شدن همچون اراده به پیامبر یا عارف شدن است که جز جنون و مالیخولیا حاصلی ندارد زیرا اینها همه مقامات روحانی و وقایع قلبی و ماورای طبیعی است.

۳۲۳- ولی کسی که عشق را دوست می دارد و عشاق را حرمت می نهد و انبیاء و عرفا را نیز، لایق این حوادث متافیزیکی است. ولی اراده به عاشق و عارف و پیغمبر شدن برخاسته از بخل و کفر بشر است.

۳۲۴- تا زمانیکه مادر خصم محبت بین پدر و فرزندان است و فرزندان را به روشهای شیطانی نسبت به پدرشان بدبین می سازد تا بتواند بچه هایش را شش دانگ ببلعد و بنده خود کند و خدایشان باشد جامعه رنگ آزادی و عدالت را نمی بیند زیرا عدل در محبت، ذات هر عدالتی است.

۳۲۵- تا زمانیکه زن چشم دیدن کمترین محبتی در شوهرش نسبت به بچه ها و والدین و خواهر و برادرش را ندارد و محبت را فقط برای خود می خواهد بی تردید این محبت را از جانب شوهر از دست می دهد. انحصار در محبت اساس هر ظلم و شقاوت و کفری است.

۳۲۶- متأسفانه اکثر زنان در سراسر جهان و از جمله در کشور خودمان دارای چنین انحصارطلبی و ستمی در محبت هستند. و اینست که زن تا این حد به شیطان نزدیک است و مظهر کید عظیم می باشد و علت همه ستمها در جامعه بشری است. زیرا کسی که باید مظهر رحمت و محبت باشد مهد شقاوت و بخل و ستم است. اینست که بقول رسول اکرم(ص) اکثر زنان دوزخی هستند و اکثر دوزخیان هم زنانند!

۳۲۷- سوء استفاده از عشق و محبت و استفاده از آن بعنوان یک حربه بر علیه دیگران و بخصوص عامل محبت، پلیدترین عمل ممکن است که زنان در این پلیدی از نبوغ ویژه ای برخوردارند. این خیانت و پلیدی راز زن سالاری پنهان و شیطانی در خانواده و جامعه است که در پس پرده مردسالاری ظاهری مخفی شده است.

۳۲۸- زنی که خود را محبوب مردش می یابد اگر حقوق این محبت را ادا نکند از این محبت حربه ای می سازد تا مردش را بنده خود سازد و چنین زنی خلیفه شیطان در انواع پلیدیهاست. و متأسفانه اکثر زنان چنین هستند و اینست که جهان ما در سیطره شیاطین است.

۳۲۹- شدت و عمق تنهائی هر کسی گوهر عشق ورزی و محبت در جان اوست. فقط انسان بغایت تنهاست که در عطش یک یار همدم و همدل و همراه است. او ذاتاً عاشق است چه معشوقی در میان باشد یا نباشد.

۳۳۰- و اما تنهائی دو نوع است: تنهائی بیرونی و اجتماعی و تنهائی درونی و روحی! آنکه در بیرون یعنی خانواده و جامعه هیچ همفکر و همدلی ندارد که با او رفاقت و دوستی نماید، و لذا در جمع از هر زمانی بیشتر احساس تنهائی و بیکسی می کند. و اما آنکه در درونش تنهاست یعنی درون خود هم کسی را ندارد که با او گفتگو و درد دل کند یعنی از روح خویش بیگانه است و لذا چون با خودش تنها می شود احساس نابودی می کند و گویی با نابودی روبروست. پس از خود گریزان است و تلاش می کند خود را در دیگران گم و فراموش کند. این نوع تنهائی درونی منجر به انواع رفیق بازیها می شود که معمولاً با فسق و فجور و مستی و تخدیر همراه است.

۳۳۱- و اما تنهائی نوع سومی وجود دارد که بسیار کمیاب است و آن ظاهرش تنهائی و بی کسی است و باطنش اتحاد با خویشتن است. چنین کسی در باطنش کسی را یافته است که با وی سخن می کند. این فرد مقیم در جان و دل را عرفای ما نفس ناطقه نامند. برخی هم خدای اهل ایمان خوانند که مقیم دل و از رگ گردن نزدیکتر است. می توان او را ندای وجدان هم دانست و یا روح خویشتن! این تنهائی اهل معرفت و ایمان است. این نوع انسان هرگز تنها نیست و تنها انسانی است که از تنهائی رهیده است و دیگر تن نیست بلکه روح است. این انسان روحانی و با خداست که خدایش را در خود یافته است که تنهاترین موجود جهان هستی است. فقط در همنشینی با این تنهای مطلق است که تنهائی انسان برطرف می شود و انسان از غربت جهان می رهد. و این انسان دائماً عاشق است که عاشق بر عالم و آدم است. این انسان موحد و یگانه با خویش است.

۳۳۲- و اما مهلکترین و خطرناکترین نوع تنهائی برای اکثر مردان در زندگی زناشویی رخ می دهد یعنی در ازدواج عاشقانه و عشقی یک طرفه که معشوق (زن) فقط یک مصرف کننده فرصت طلب و کافردل است. این تنهائی اگر علاج نشود یا به طلاق نرسد به خیانت یا جرم و جنایت منجر می شود.

۳۳۳- دین خدا و تعهد اخلاقی در زندگی برای کسی که به آن ایمان و وفائی دارد یکسره سیر عشق ورزی انسان با وجدان و خدای خویش است. زیرا ایمان از جوهر عشق الهی است و هر جا که وفائی هست سخن از عشق و محبت و تعلق روح است. و دین خدا امری کاملاً فردی است زیرا فردانیت و احدیت جان آدمی را مخاطب می سازد و لذا هر جا که دین تبدیل به امر جمعی می شود قلمرو شرک و نفاق و تزویر و ریا و بازیگری است و آنگاه که این جمع دینی وارد

حاکمیت و سیاست می شود وارد قلمرو ابلیس و اشد مظالم ممکن شده است. کافیت نگاهی به سرگذشت پیامبران خدا و پیروانشان بیندازیم از موسی و عیسی تا محمد و تا به امروز!

۳۳۴- متأسفانه زنان عموماً پس از آنکه عاشق و همسر محبوب خود را از دست دادند عشق را کشف و باور می کنند و مابقی عمر خود را با خاطراتش سر می کنند.

۳۳۵- می دانیم که اکثر قریب به اتفاق خودکشی ها بطور مستقیم و غیر مستقیم حاصل ناکامی در عشق است. و این بدان معناست که عشق تنها تجربه روحانی و ذاتی انسان از حیات و هستی خویشتن است که بدون آن دیگر هیچ معنا و احساس و انگیزه ای برای زندگی باقی نمی ماند. ولی آنکه خود در عشق وفا کرده با آنکه از دستش می دهد ولی جوهر عشق در او نابود نمی شود. خودکشی، ناشی از خیانت انسان در حق عشق است.

۳۳۶- مظلومترین شهید عشق و ایثار پدران هستند که از جانب اکثر زنان و فرزندان انکار می شوند و تا از دنیا نروند شناخته نمی شوند هزار افسوس که محبت و از خودگذشتگی پدران برای خانواده عموماً تحت الشعاع تبلیغات و نمایشات عاشقانه و مظلوم نمایی های زنان مخدوش و وارونه می شود که عموماً بچه ها هم به لحاظ عاطفی بازیچه این مظلوم نمایی مادران خود می شوند هر چند که عاقبت حقیقت برملا می شود و فرزندان پدران خود را می شناسند که اکثراً پس از مرگشان رخ می دهد و آنگاه نوبت انتقامجویی از مادران فرامی رسد. این فاجعه ای است که در سراسر جهان و خاصه در جوامع سنتی همواره در جریان است که در همه اختلافات خانوادگی پدر مظهر ظلم و زور است و مادر مظهر ایثار و مظلومیت! این وارونگی یکی از ارکان بسیاری از وارونگی های معنوی و اخلاقی و ارزشی در جهان است که در عصر ما به اوج خود رسیده است.

۳۳۷- زنی که از شوهر و عاشق و خدمتگزار خویش در مدیریت امور دنیوی و اجتماعی پیروی نمی کند پس از چه کسانی پیروی می کند؟ اطاعت زن از شوهرش امریست که حق عشق است که حضرت عشق مقرر فرموده است که سراسر به نفع زن عاقل و قدرشناس است. زنی که عاشق مدیریت دنیوی زندگی است و مدیریت عاطفی و رحمانی زندگی را در شأن خود نمی داند برآستی یک احمق و واژگونه و کافر دل و حق نشناس است که از عشق شوهر فقط سوء استفاده می کند و خودش را تباه و خوار می سازد که آخرین حربه اش مظلومیت نمایی و گریه و زاری است که آخرین مکر شیطان است.

۳۳۸- زن خیلی خوب می داند که فرزندانش در امر تعلیم و تربیت هیچ اطاعتی از او ندارند و لذا فقط از طریق حمایت فاسقانه از فرزندان است که آنها را مرید و بنده خود می سازد و بر علیه شوهر می شوراند و عاقبت خود را در محرومیت عاطفی و جنسی به جنون می کشاند و گاه علناً به فحشاء دچار می شود و خیانت می کند.

۳۳۹- کسی که به ولی نعمت خود دل نسپارد و از محبت او تبعیت نکند ذاتاً خائن و کافردل است چه مرد نسبت به پیر و امام خویش باشد یا زن نسبت به شوهرش! کسی که چنین نباشد بی تردید اهل خیانت است و نمی تواند که خیانت نکند خیانت جزای اوست خیانتی که او را از نعمات و محبت ولی نعمتش محروم می سازد. پیروی از کانون محبت حق ذاتی انسان است و آنکه از این حق پیروی نکند به ذات خویش خیانت کرده است و بدترین ستم را بخود روا داشته است.

۳۴۰- آدمها در کلیه صفات و خلق و خوی خود ادامه همان هستند که براساس آن از خلق سابق خود به تولدی جدید آمده اند. و عشق تنها امکان انقلابی در ماهیات و صفات و خلق جدید است اگر حقوقش را ادا کنند. زیرا عشق نزول روح خدا در بشر است و روح طبق کلام الهی، امرالله یعنی اراده خداست و بقدرت این اراده الهی می توان سرنوشت خود را از نو به هر گونه که بخواهی بیآفرینی!

۳۴۱- دسیسه شیطانی برابری زن و مرد و فمینیسم تنها نتیجه نهانی اش برای جماعت زنان جهان فقط کار ارزان در کارخانجات و سکس رایگان در اداره جات و فروپاشی خانواده و نابودی فرزندان بوده و بسیار جنایت های دیگر!

۳۴۲- و اما مسلط ترین عشق بازاری حاکم بر جهان مدرن پدیده دوست پسر و دوست دختر است که عمدتاً یک تعلق حسی است نه حتی ذهنی تا چه رسد به قلبی بودن آن.

۳۴۳- نخست باید مراتب و مراحل تعلقات آدمی نسبت به جهان بیرون را درک نمود. نخستین مرحله از درک انسان از جهان بیرونی از راه حواس پنجگانه است یعنی شنوایی و بینایی و بویایی و چشایی و لامسه! مثل لذت بردن از موسیقی، مناظر طبیعی، بو و عطر غذا، چشیدن و نیز لمس کردن موجودات. مرحله بالاتر از آن درک ذهنی از این یافته های حسی است که حاصل تجزیه و تحلیل و تفکر و تعقل در این یافته های حسی می باشد. و اما مرحله عالی تر از آن ادراک قلبی است که یافته های ذهنی به قلب می رسد که در عالم غیب و روح انسان است. و این مرحله را تعلق قلبی یا عشق و محبت می نامیم. و حال آیا عامه روابط بین دوست دختر و دوست پسرها از چه نوعی است؟ بی تردید از جنس و مرتبه تعلق حسی است یعنی شنیدن و دیدن و بونیدن و لمس کردن! و این ارتباطی کاملاً حیوانی است زیرا این تعلقات را حیوانات نیز دارند. رابطه جنسی هم جز این نیست که نهایتش دریافت لمسی جنس مخالف است.

۳۴۴- و همه هرزشدگی و تباهی عقل و وجدان و احساس و هوش و حواس بشر مدرن ریشه در عشق بازیهای موسوم به روابط دوست دختر و پسر دارد که دور تکوینی ارزشهای انسانی در سنین نوجوانی و آغاز جوانی است که با این بازیها هجو و هرز می گردد و حتی حواس پنجگانه را گرفت و مسخ می کند و کور و کر و گنگ و کرخت می شوند. زیرا بازیهای عاشقانه این دوره از زندگی عموماً از قلمرو حواس فراتر نمی رود که البته انگشت شماری از این روابط که متعهدترند ممکن است به تعلق قلبی منجر شوند.

۳۴۵- حواس پنجگانه بنیاد و ارکان ارتباط انسان با جهان هستند. که ذهن و دل آدمی هم مصرف کننده این ارتباط می باشند. بنابراین حواسی که تباه می شوند ذهن و دل اهلس را هم در قحطی و محرومیت مطلق قرار می دهند.

۳۴۶- نشان دادیم که صورت آدمی مجرا و سفره ارتزاق نوری و عرفانی است که خداوند صلوة خود بر محمد و آل محمد را بر این مجاری حواس پنجگانه نازل می کند. پس آنکه این حواس را تباه و مسخ می سازد خود را از نزول رحمت مطلقه حق محروم می کند و در قحطی مطلق می افتد که ذهن و دلش هم از فرط این قحطی جولانگه اجنه و شیاطین و خناسان می شود و اینها نازل کننده ارتزاق معنوی بشر می شوند که ارتزاقی دوزخی و ظلمانی است.

۳۴۷- دختربازی و پسربازی اصطلاح رایج عشق های دوره نوجوانی است که بسیاری را در این بازی هلاک می کند. چشم و گوش که در جستجوی شکار هرزگیهای پورنوگرافیکی است بواسطه این صید، خود صید می شود و کر و کور می گردد که جز نجوهای شیطانی و تصورات جهنمی را در نمی یابد. کسی که چشم و گوشش تسخیر شد عقل و دلش نیز تسخیر شده است.

۳۴۸- به هر دلیل تاریخی، اجتماعی یا ژنتیکی و غیره به تجربه ثابت شده است که مدیریت و اراده و عقلانیت زن در امور دنیوی و مادی و اجتماعی بسیار ضعیفتر از مرد است و زن در این امور دچار مسخ و از خودبیگانگی می شود و زمام امور را از دست می دهد و بازیچه می گردد. البته این به آن معنا نیست که همه مردان هم بدین لحاظ از زنان قوی ترند. همانطور که زنان در مدیریت امور رحمانی و عاطفی قوی تر از مردان هستند. و این ارجحیت زن و مرد در امور متفاوت در صورت عاقل بودن است که عقلی هم جز در اهل ایمان نیست. و بی تردید کسانی که به این تقسیم بندی وظایف زندگی زناشویی صادقانه عمل می کنند که اهل ایمان باشند که عقل تشخیص درست و نادرست را دارا هستند. و

همه عقلاء می دانند و می بینند که تساوی زن و مرد جز در امور جنسی محقق نشده است که خسران اصلی از آن زنان است که عزت و شرف و هویت انسانی خود را از دست داده اند.

۳۴۹- زن مدرن با صدای بلند مقام معنوی و رحمانی خود در زندگی را انکار می کند تا بتواند وارد بازیهای مردان شود و اهل اقتصاد و سیاست و ریاست و بازار گردد و این بزرگترین حماقت تاریخی زن است و بزرگترین ستمی که در حق خود روا می دارد. و بزرگترین خسران زن در این بازار اینست که عشق و محبت مرد را با عشق بازاری معامله می کند. در زیر پوست این برابری طلبی جز این انگیزه ای وجود ندارد.

۳۵۰- به تجربه اثبات شده و این حقیقت را هر زن صادقی هم تصدیق می کند که اگر دل به شوهر و اراده در ولایت و محبت و امرش نداشته باشد کمترین حضور و احاطه و نظم و اراده ای در زندگیش ندارد و از کنترل خود خارج است و بازیچه هر کس و ناکس و نجوای هر شیطان و خناسی می شود و بسوی هرزگی و جنون و فساد می رود و این سرنوشت همه زنان متکبری است که اطاعت از محبت شوهر را در شأن خود نمی دانند و آنرا بندگی می پندارند. این آزادی بلای جان و دل و شخصیت آنهاست.

۳۵۱- خانه، قلمرو حاکمیت و سلطنت رحمانی زن خانه است اگر قدر محبت شوهر را ادا کرده و به آن متعهد باشد که در اینصورت چنین خانه ای بهشت آرامش و عزت همه اعضای آن است و در غیر اینصورت همه در این خانه بی قرار و از آن فراری هستند و در بیرون از خانه در جستجوی دوست و آرامش به هر تباهی ممکن مبتلا می شوند. و زنی که خانه و کار و وظایف خانگی خود را تحقیر کند و آن را در شأن خود نداند در بیرون از خانه صید می شود و آنگاه خانه اش جهنمش می شود و جهنم همه اعضای آن!

۳۵۲- ازدواج کارگاه خلق جدید انسان است که موتور محرکه این کارگاه ولایت زناشویی و مسنولیت و تعهد متقابل زن و شوهر به یکدیگر است و بخصوص اطاعت زن از شوهر است که او را از فرهنگ و غرایز و عادات موروثی و نژادی پاکسازی نموده و مهیای این آفرینش جدید می سازد. در غیر اینصورت زندگی زناشویی ادامه ظلمانی فرهنگ و عادات و هویت نژادی طرفین و نبرد خونین بین این دو نژاد می شود و هر دو در این پیوند می پوسند و یکدیگر را هلاک می کنند.

۳۵۳- عشق جنسی در زندگی زناشویی گوهر خلق جدید انسان است و قلمرو ظهور انسان کامل الهی- رحمانی است اگر با ایمان و تقوا همراه باشد و مسنولیت متقابل زن و شوهر! در غیر اینصورت فرهنگ و عادات و وراثت های خانوادگی طرفین فقط هیزم جهنم خانواده می شود و همه را می سوزاند.

۳۵۴- زن خانه داری اعتراف می کرد با اینکه از همسر و زندگیش کاملاً راضی بوده است ولی پس از سالها زندگی زناشویی هنوز آرام و قراری در خانه نداشته تا اینکه یک روز با خودش خلوت کرده و یکایک کارهای کوچک و بزرگ روزمره اش را برای خودش از نو تعریف و ارزیابی نموده و برنامه ریزی کرده است بطور مثال سر ساعت معینی از خواب برمیخیزد و صبحانه و نهار و شام را مهیا می سازد و ظرفها را بلافاصله پس از صرف غذا می شوید و سایر کارهای خانه را هم به وقت خود انجام می دهد و کار الان را به ساعت دیگری نمی اندازد و وظیفه امروز را به فردا نمی افکند و با دقت بیشتری نظریات شوهرش را بکار می گیرد و دلش را نمی شکند. با همین اندک تغییرات به تحول بزرگ روحی رسیده و آرام و قراری معجزه آسا یافته است و گویی از نو متولد شده و قدر همه نعمات زندگیش را کشف کرده است. در حالیکه قبیل از این تحول فکر می کرد که برای نجات از این بی قراری نیاز به معجزه ای از بیرون دارد و کم کم در حال مایوس شدن و افسردگی بوده که بناگاه به شاه کلید این معجزه دست یافته و آن تغییرات کوچکی در روزمره گی بوده است که به معنای دل دادن به زندگیت که منجر به کشف نعمات زندگی شده است و در متن زندگی قرار گرفته که تا قبیل از آن در حاشیه بوده و روزمره گی را در شأن خود نمی یافته و احساس حقارت می کرده است.

۳۵۵- دل مرد خانه روح زن است پس زنی که بطور روزمره به بهانه های کوچکی دل شوهرش را می شکند و آزار می دهد خواه ناخواه از این خانه روحانی خود بیرون رانده می شود و این امر در اراده مرد نیست زیرا هیچکس بر دل خودش احاطه و اراده ای ندارد و این اراده حق است که زن ناسپاس را از دل شوهرش بیرون می اندازد و اینست راز بی قراری زن در خانه! این بیقراری روح است که از خانه اش بیرون انداخته شده است بواسطه اعمال خودش!

۳۵۶- آمارها نشان می دهد که بیش از نود درصد سکتته های قلبی در میانسالی و جوانی از آن مردان است و بیش از نود درصد سکتته های مردان از دست زنان محبوبشان است که در گرو ایشان دارند و لذا دل شوهران خود را می شکنند و این همان واقعه سکتته قلبی است.

۳۵۷- و آنگاه که زن هم به شوهرش عاشق شود و دل از معشوقیت برکند اینست انسان کامل و مقام انسانیت در زن! زیرا اراده به معشوق بودن همان ابلیست زن است و خودشیفتگی او!

۳۵۸- باز هم برای هزارمین بار تأکید می کنم که زناشویی ها در یک کلمه قربانی وراثتهای خانوادگی طرفین از گذشته است که نامش در منطق قرآنی همان شجره است که قلمرو سلطه ابلیسی است که خصم قسم خورده آدم و حواست که امکان برپائی خلق جدید را در هر ازدواجی نمی دهد.

۳۵۹- وفا عنصر ذاتی هر رابطه ای است که در زناشویی هم محوری ترین موضوع زندگیست که بواسطه القاعات شیطانی و سوء ظن ها و بدبینی ها نابود می شود و دوزخ برپا می گردد و منبع تغذیه القاعات شیطانی هم شجره است از هر دو جانب!

۳۶۰- آنچه که درباره حقیقت ازدواج و عشق و زناشویی می گویم مطلقاً بکار انسان مدرن نمی آید که جز جلوه گری و عشق بازاری هم و غم دیگری ندارد همانطور که لفظ مدرن یعنی تجسم یافته! تجسم یافتن همه امیال و هوسها و شهوات!

۳۶۱- اندیشه و احساس عاشقانه به زندگی و عالم و آدم اینست که بر هر آنچه که گذشته و به یادمی آوری از خیر و شرش جمله نیکو بنگری و به نیکی یاد کنی و کل جریان گذشته را دوست بداری و عشق بورزی! و این بدان معناست که رحمت خداوند را بر همه وقایع نیک و بد زندگی شاهد می گیری و آن را درک می کنی و تصدیق می کنی که روح حاکم بر همه امور رحمت بوده است و آنچه هم که باقی مانده نیز رحمت است پس بر هر آنچه که مانده نیز به محبت نظر کن.

۳۶۲- عاشقان، غریبان این جهانند و جز خدا کسی ندارند و لذا خداوند یارش را بر زمین بسویشان می فرستد.

۳۶۳- اصلاً چرا عاشق، غریب و تنها می شود؟ بزبان دیگر چون غریب و تنها می شود عاشق می شود! و اما چرا غربت و تنهایی بسراغ انسانی می آید که در میان خانواده و قوم و جامعه هیچ یار و همدلی نمی یابد؟ الا مگسانی دور شیرینی! زیرا آنکه یکه و تنها می شود محل رحمت و کرامت حق است و همه در کنارش آرام می گیرند و بی نیاز می گردند.

۳۶۴- عشق حاصل درک و شهود چیزی از خویش در غیر است و به زیبایی دیگر حاصل یک امر این- همانی است. و به همین دلیل است که خاطرات عموماً دل انگیز و عاشقانه اند و خاطرات خوب صد چندان خوبتر می نمایند. زیرا خاطره خود یک وقوع این- همانی از گذشته در حال است.

۳۶۵- فقط سخن عشق نیست که ماندگار است بلکه همه سخن های ماندگار، از عشق به حق است. و چه بسا سخنان و جملات و ابیاتی که خود محل ظهور نور عشق و برپاکننده عشق در روزگاران و تربیت کننده عشاق تاریخ هستند همچون سخنان امامان ما و برخی از عارفان ما همچون حلاج و مولوی و حافظ و عطار!

۳۶۶- آزادی و آزادگی و آزادیخواهی برجسته ترین ویژگی انسانهای عاشق است یعنی کسانی که مردم را دوست می دارند و آزاده ترین آنها را عاشقند. اصل آزادگی همانا آزادی از خودپرستی و اسارت خویشتن است. و کسی که چنین است در مراتبی از عشق و دوست داشتن مردم زندگی می کند و لذا برای آزادی آنها نیز مبارزه می کند.

۳۶۷- و اما عشق برای انسان خودپرست که اسیر نفس خویش است به مثابه اشد خودپرستی است و وای بر معشوق چنین عاشقی!

۳۶۸- عشق عموماً جریانی یکسویه است الا در رابطه بین امام هدایت و مأموم و نیز در رابطه بین خدا و بنده ای که تجلی جمالش را رویت کرده است. یعنی عشق الهی در بشر جز از طریق شهود تجلی جمالی حق ممکن نیست و این خود برترین درجه از محبت خدا به بنده خویش است که تجلی جمالی خود را بر او به شهود می رساند. و این ذات هر حق و حقوقی است که برای انسان در جهان هستی نهاده شده است که تحقق می پذیرد و اهلش را به همه حقوق انسانیش می رساند. اگر همه حقوق انسانی به فرد یا گروهی تقدیم شود اگر مستحق آن نباشد همه این حقوق را تباه می سازد و تبدیل به ضد خود می کند.

۳۶۹- همه انواع عشق های جنسی و جمالی و عرفانی و شهودی به مثابه مراتب عشق الهی هستند و لذا تعهدات و کامیابی و ناکامی و حق و باطل این قلمرو سراسر ذاتی و ماندگار و سرنوشت ساز هستند. و لذا برآستی همه ریز و درشت این حادثه در دل و اندیشه آدمی جاودانه می مانند زیرا واقعه ارتباط انسان با خداست. پس هر عشقی به مثابه مرتبه ای از رویارویی انسان با خویشتن است. پس هر عشقی به مثابه مرتبه ای از قیامت نفس انسان است که قیامت کبرای آن در پایان جهان برای همگان رخ می نماید که برترین مقام رویارویی انسان با ذات خویش است.

۳۷۰- و لذا هر کسی در زندگیش هر آنچه که هست و نیست و دارد و ندارد از کاریست که با عشق زندگیش کرده است و دوستانش! آدمی هر چه کرده با خود کرده است ولی این حقیقت در هیچ حادثه ای چون عشق و دوستی ها آشکار نمی شود! این حقیقت همان گوهره ذات دین خداست که توحید نام دارد. و لذا منکران دین و توحید، منکران عشق هستند خواه ناخواه و نیز خانانان به عشق خواه ناخواه! و بدتر از این منکران آن منافقان دین فروش و بازیگران با دین هستند که خداوند اینان را در همین جهان رسوای عالم نموده و بدست خودشان هلاکشان می سازد. و عشق تنها امریست که کافر و مؤمن و منافق و مشرک هیچکدام قادر به انکارش نیستند در دل خویشتن! و لذا هیچکس نیست که نداند هر مصیبتی که می کشد و هر عذابی که در آن جان می کند از خیانتش به عشق است یعنی به خودش!

۳۷۱- عشق همواره با مرگ و نیستی تهدید می شود آنهم بدون کمترین سابقه و پیش بینی! هر آن و به هر بهانه و بی بهانه ای عشق در خطر از میان رفتن است. سوء ظن ها و بدبینی ها و حتی خیانتها هم بهانه هستند. چون زمان رفتنش برسد بهانه اش هم پیدا می شود و هیچ بهانه ای که نباشد بیماری و مرگ هست.

۳۷۲- عشق همانطور که بی دلیل و بی مقدمه ای می آید به همین گونه هم می رود درست مثل بدنیا آمدن و مرگ!

۳۷۳- اگر نگوئیم همه شقاوتها و تباهیهای بشری حاصل تلاشهای مذبحخانه برای محبوب و معشوق واقع شدن است بخش عظیمی چنین است. همه پلیدیهای نظامی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و عاطفی و خانوادگی حاصل این نوع جلوه گری در قلمرو روابط خویش است. ابرقدرتها هم دقیقاً بدین طریق پدید آمده و جهان را به آتش کشیده اند. در

اینباره بیندیشید که جلوه گری جهت معشوق شدن اساس همه پلیدیهای بشر است در همه عرصه های حیات فردی و اجتماعی!

۳۷۴- ذکر عشق و احوال و تجلیات آن هر بار به مثابه وقوع دوباره و بلکه برتر آن است و این فقط مختص عشق است زیرا ذکر تجلی حق است و ذکر هر بار برتر و نامکرر موجب اعتلای عشق در دل و جان می شود و این جریان را غایتی نیست تا تجلی دگر و برتری!

۳۷۵- آدمی با یاد مکرر عشق و حوادث آن می تواند از خطاها و خیانتهای خویش به درگاه حق توبه کند و مورد محبت برتری از جانب حق قرار گیرد.

۳۷۶- آدمی فقط در عشق و ذکرش می تواند از خودبیگانگی های خود را بوضوح نظاره کند و دوباره اتحاد با خویش را طلب نماید. زیرا عشق وقوع اتحاد با ذات خویش است در مراتب!

۳۷۷- وفای در عشق جنسی به عشق جمالی می رسد و تأمل و تفکر و وفای به عشق جمالی منجر به عشق عرفانی می شود و معرفت نفس و تقوای فزاینده در عشق عرفانی منجر به عشق شهودی و لقای وجه رب می شود. و وفای در عشق شهودی که با تقوای روزافزون منجر به اتحاد با ذات الهی خویشستن می شود که مقام ولایت حق و امامت است که اهلس را مظهر تجلیات خدا و امرش بر زمین می کند.

۳۷۸- عجباً که هر کسی فقط عشق خودش را عشق می داند و لاغیر که البته این توهمی باطل است! عشق از جنس دین و ایمان است همانطور که هر کسی فقط دین و ایمان خودش را درست و برحق می داند. این بدان معناست که عشق، ذات واحد همه ادیان و ایمانهاست.

۳۷۹- بقول امام صادق(ع)، تقوا همان عادت شکنی است. و چه عادت شکنی کامل و شگرفی از واقعه عشق در اعماق ذات آدمی رخ می دهد که کل وراثت و فرهنگ و عادات غریزی و عاطفی را زیر و رو می کند و از ویرانه انسانی قدیم، خلقی جدید برپا می سازد.

۳۸۰- و اما امروزه بزرگترین کارگاه دجالیت مدرن، هنر سینماست که همه ارزشهای انسانی و از جمله عشق را واژگون و مسخ کرده است و حتی عواطف غریزی در خانواده را از بین برده است تا جایی که انسانها برای جبران قحطی عاطفی به حیوانات خانگی دل بسته اند و سگ و گربه را به جای والدین و فرزندان خود گرفته اند.

۳۸۱- اصطلاح دلدادگی و دلبری دارای مفهومی غلط و گمراه کننده است زیرا کسی نه دلی می دهد و نه دلی می برد زیرا دل عضو معنوی وجود هر کسی است. آنچه که داده یا برده می شود نفخه ای از روح است که چون باد در جریان است که البته مجرای آن در وجود آدمی همان دل اوست. در واقعه عشق نیز نفخه ای از روح است که مبادله می شود و نه دل! روح دادگی و روح بری واژه درستی درباره واقعه عشق است.

۳۸۲- آدمی به هر کسی یا چیزی که روحی بدهد بر آن عاشق می شود حتی مال دنیا، اشیاء و مملوکات! و این ناحق است که انسان روحی از خود را به چیزی پست تر از خود ببخشد زیرا در آن چیز از خودبیگانه می شود و در آن مسخ می گردد همانطور که دنیاپرستان دچار چنین هلاکتی می شوند و لذا دنیای خود را می پرستند و وای بر آنان پس از مرگشان که از این اشیاء رهانی ندارند تا قیامت!

۳۸۳- هر انقلاب رهانی بخش و در مرحله نهانی ظهور ناجی موعود و انقلاب جهانش حاصل مرحله ای از تحقق صلوة خدا بر محمد و آل محمد است و مؤمنانش! که این صلوة همان نزول روح و تحقق عشق الهی است در جان مؤمنان!

۳۸۴- همه انواع و مراتب عشق فقط بر بستر عشق کلی به زندگی و عالم هستی رخ می نمایند. عشق به زندگی و عالم وجود غیر از بستگی کنه وار به جان حیات است که جز امور معیشت هیچ هم و غمی ندارد. عشق به زندگیست که سرچشمه جوشش معیشت کریمانه و با عزت است. هر که برای معیشت خود جان می کند و دست به هر تبهکاری میزند از عشق زندگی تهی است که برآستی از مقام حیوانات هم پست تر است زیرا شوق زندگی حتی در اکثر حیوانات دیده می شود که در اکثر مردمان دیده نمی شود. کسی که حداقل این شوق و عشق به زندگی را ندارد عشقش هم از پایین تنه فراتر نمی رود که آنهم عذابی الیم است و رزقی قبض شده و سفری و جهنمی! و وای بر آنانکه عشق را تقلید می کنند که جز جنون عاقبتی ندارند. زیرا تقلید از عشق تماماً حاصل بخل و عداوت با عشاق حقیقی است. و انسان مقلد و بخصوص مقلد عشق یک نابودگر است که همه رحمت ها و نعمات را که از انسانهای عاشق می یابد در خود نابود می کند و آنگاه تبدیل به یک میمون مقلد می شود که این عذاب انکار و عداوت است. آنانکه عشق را متهم می کنند در حقیقت آنرا در خود نابود می کنند و سپس به تقلید از آن می پردازند که جز رسوائی نیست. و این بدان معناست که حتی شقی ترین کافران هم از عشق رهانی ندارند هر چند به روشی واژگونه!

۳۸۵- و اما عشق به زندگی و عالم هستی در حقیقت عشق به ظهور و تجلی ذات خویشتن است که در درون هر کسی غوغا می کند. یعنی عشق به "من کیستم"! و این همان گوهره عشق عرفانی است که عشق خدا به آفرینش عالم و آدم است زیرا جهان هستی همان ظهور من کیستم خداست و من هستم او! و پاسخش: من همانم که هستم! و همه عشق ها مراتب این عشق است. و انسان در هر عشقی مرتبه ای از هستی خود را می یابد و می شود.

۳۸۶- پس برای هزارمین بار می بینیم آنکه درد خودشناسی و من کیستم نداشته باشد نه عشق را می شناسد و نه خداوند خالق را و نه حق حیات و هستی را!

۳۸۷- عشق و محبت بخصوص در زندگی زناشویی و خانوادگی یک اجر است و نه تلاش حسابگرانه و مذبحخانه! اجر عمری تقوا و پاکدامنی و از خودگذشتگی برای حقوق دیگران! با عمری چاپلوسی و هدیه دادن و قربان صدقه رفتن و رشوه دادن و نمایشات ایثارگرانه به یک زندگی با عاطفه و محبت نمی رسیم.

۳۸۸- خودپرستی و خودشیفتگی و خودبرتری بینی بخصوص آنگاه که توجیهات شرعی و دینی و معنوی پیدا کند قلمرو رسوخ اجنه و شیاطین است. اخیراً زن جوانی را بعنوان یک بیمار روانی خطرناک پیش من آوردند که شبانه روز در حال نماز و دعا و انواع عبادات بود و با اجنه و شیاطین تسخیر شده بود که وی را شکنجه می کردند و به زور و زجر وادار به نماز و دعا و زیارت قبور امامان می نمودند. او دچار وسواس شدید نیز بود که همه چیز را نجس می دید و همه کس را! درمانش این بود که به یاری اطرافیانش همه انواع عبادات را به زور از او گرفتند و او تدریجاً آرام یافت و از اینمه زجر و عذاب رها شد. بنده سابقاً هم چند مورد از این نوع بیماران را دیده و درمان کرده بودم که همه آنها نیز زنان بودند. یکی از اینها سید بود و خود را دارای کرامات می دانست. یکی دیگر فرزند شهید بود و خود را مقدس می خواند. و همه اینها غرق در عبادات دچار تسخیر شیطان شده بودند. بنده با حکمت "وای بر نمازگزاران ریانی" درمانشان کردم. قداست ها و ایمانهای عاریه ای چون به قلمرو خودپرستی برسند قلمرو جولان شیاطین می شوند.

۳۸۹- عشق گوهر خلق جدید است. با این گوهر الهی یا از حیوانیت بیرون شده و انسان می شویم و یا در شیطنت سقوط می کنیم و یک شیطان می گردیم. آن روحی را که خداوند در آدم ابوالبشر القاء نمود همان روح عشق بود که او را از حیوانی شرور و خونریز به مقام خلافت الهی رساند و مسجود ملانک نمود.

۳۹۰- تکنولوژی قهارترین مکر شیطان در انسان است زیرا به او وعده زمان اضافی می دهد و از این طریق کل عمرش را که هم سرمایه اوست از او می ستاند تا با ابزارهای تکنولوژیکی بازی کند و در این بازی نابود شود. و فقط

یک عشق متقیانه است که روح آدمی را از این وسوسه شیطان می رهااند. زیرا عشق قلمرو حیات الساعه است که در آن گذار زمان راه ندارد پس وسوسه ابلیس تکنولوژی هم راه ندارد.

۳۹۱- زمان حقیقی همان عمر آدمی است که مطلقاً قابل اندازه گیری با ساعت نیست. زمانی که تکنولوژی از طریق شتاب به آدمی وعده می دهد یک توهم ابلیسی است. لقمه ای می دهد و کل عمرت را می ستاند. براستی که عجله و شتاب القای شیطان است که از بطن تکنولوژیهای برتر روح آدمی را می بلعد و او را بنده خود می کند. و جز عشق راه نجاتی نیست.

۳۹۲- از میان مقلدان مشهور عشق و عاشقان باید از دراویش و جماعت شعرا و شعاریپیشگان نام برد که ورد زیانشان واژه عشق است و در لوای این شعار مکر و نفاق خود را پنهان می کنند و چه راست می گوید قرآن کریم که: براستی که شعرا گمراهند و می گویند آنچه که خود به آن عمل نمی کنند و هر که آنها را پیروی کند نیز گمراه می شود الا اینکه توبه نموده و اهل ذکر شده و از ظلمی که بخود کرده اند قیام کنند و زیر و رو شوند.

۳۹۳- تمدن تکنولوژیکی عصر مدرن، تمدنی ضد انسانی است به تمام معنا! تمدنی که خصم تن و جان و روح انسان است که ویروس ایدز و ابولار و کرونا فقط رسواترین وجه این دشمنی با جان انسان است که در آزمایشگاههای شیطانی پدید آمده است به عمد یا سهو! این تمدن، تن ها را ویروسی و واکنسی کرده و دلها را سنگ و فاسق نموده و روحها را به تصرف شیطان درآورده است و حتی صورت الهی بشر را سلاخی کرده و بر صور اجنه و شیاطین تبدیل می کند و عالم حیات و محیط زیست و آب و خاک و هوا و دریاها را مسموم و رایواکتیویته ساخته است و جان حیات را بسوی ناپودی می برد و خاک را عقیم می کند. و بزرگترین عداوت مدرنیته با انسان همانا نابودسازی عشق در انسان است عشق به انسانیت خویش بعنوان خلیفه خدا بر زمین!

۳۹۴- عشق به انسان و انسانیت بعنوان خلیفه خدا همان حقیقتی است که مذهب امامیه را بنا کرده و در دین خاتم تبلور یافته است و در معنای امام و امامت متجلی است. اگر عشق به معنای عشق به انسانیت نباشد چیزی جز توهم و جنون و سوء تفاهم نیست که عاقبتی جز نفرت ندارد. و مذهب امامیه، مذهب و حکمت اصالت عشق به انسانیت و انسان کامل است که امام مظهر تمام و کمالش می باشد. و ما مبانی و ارکان این عشق را تبیین کرده ایم.

۳۹۵- آنکه عاشق است همواره و در همه حال و همه کار عاشق است چه معشوقی در میان باشد یا نباشد. این مقام کسی است که به نور حق زنده دل شده و صاحب روح است. پس در هر چیز و واقعه ای جلوه ای از حق را دریابد. آنکه فقط در معشوقی معین، عشق می یابد و عاشق می شود هنوز اسیر دنیا و نفس خویش است. در نزد یک عاشق حقیقی همه معشوقند و همه جانی ترین صورت محبوب در طبیعت خدا متجلی است در آب و خاک و هوا و گیاه و دریا و کوهسار و بهار و تابستان و پاییز و زمستان!

۳۹۶- حضرت موسی از خدایش پرسید که تو کیستی؟ پاسخ شنید که: منم آنچه هستم! این بهترین و محسوسترین و کاملترین معرفی خداوند از خودش می باشد: هستی! هر آنچه که هست! پس آنکه عاشق است بر هر آنچه که هست عاشق است بر خدا! و اینست حق عشق و عشق واقعی!

۳۹۷- آیا انسان عاشق در هر آنچه که هست چه احساس و استنباطی دارد که عاشقانه است؟ نگاه عاشقانه به جهان چگونه نگاهی است؟ ادراکی همدلانه و همدردانه و وحدت وجودی با عالم و آدمیان! و آنکه جز خودش را نمی بیند یک بیمار روانی و شیطان زده است که برای رسیدن به وصال دست به هر پلیدی و ستمی می زند و لفظ عشق هم توجیه و تقدیس این پلیدی است. عاشق به همه عالم و خاصه آدمیان، عاشق است پس از بابت دلنهای و حقارتها و ستمهایی که مردمان در آن جان می کنند او نیز جان می کند و درد می کشد نه اینکه از بابت بدبختی مردم احساس خوشبختی کند که

همه کافر دلان و بخیلان و فاسقان چنین هستند. اینست فرق بین عاشق و فاسق! عشق در نزد کافر دلان همان اشد خودپرستی و خودشیفتگی شهوانی آنهاست که در پورنوپرستی به وصال می رسد.

۳۹۸- در هیچ مذهب و مکتب و حکمت در تاریخ بشری همچون مذهب امامیه، مقام انسان تا الوهیت بالا نرفته است که امام سرچشمه جوشش این کمال است و پیروان صدیقش هم در مراتب جهاد از این نور الهی برخوردار می شوند. فقط در این مذهب است که انسان بر جای خدایش می نشیند. اینست مذهب اصالت عشق انسانی! اومانیت ترین مکاتب هم در قیاس با این مذهب چه حقیرند. هیچ انسان عاشقی نیست که امامی نباشد. همه عاشقان به این مذهب وارد می شوند از هر دین و آئینی که باشند به جز مذهب ملایان!

۳۹۹- متقین که در قرآن کریم در نزد خداوند تعلیم می یابند عشاق روی زمین هستند زیرا از تمامیت خود و منیت خود می گذرند نه از ایثار که از سر خرد و عقلانیت الهی! زیرا عاشق می داند که دشمنی بزرگتر از منیت خود ندارد. تقوا آئین عشاق است.

۴۰۰- آنچه که توکل و توسل و ایمان و اعتماد به خدا نامیده می شود فقط در عشق قابل تحقق در جان و دل و اندیشه عاشق است و یک عاشق همان متوکل و متوسل و مؤمن و معتمد کامل خداست و چنین کسی می تواند در آخرالزمان انسانی صدیق و پاک و درستکار و به اخلاق الهی متعهد باشد بی هیچ هراسی! از اینروست که یک انسان عاشق همچون یک پهلوان اساطیری زندگی میکند که در عصر غوغا و افتخار پلیدیها و خیانتها اسوه اخلاق حسنه الهی بر روی زمین است زیرا کل جهان هستی را چیزی جز یک موجود واحد نمی داند که همو خداوند است که دمامد حامی و مراقب و حافظ و رفیق و شفیق و حبيب و طيبب اوست. این نگاه عشق است که کل جهان هستی را یک انسان واحد می بیند انسانی که نام دیگرش خداست.

۴۰۱- عشق دارای منطقی شدیداً دیالکتیکی است چرا که یک واقعه ال لاهی است یعنی واقعه بود نبود! و لذا هیچ تجربه ای بدون عشق به لحاظ توصیف و تعریف و تبیین دارای شدیدترین تناقضات در احساس و منطق نیست که کاملترین وحدت اضداد را به نمایش می گذارد یعنی وحدت ال و لا یا بود و نبود! و لذا بنظر ما آنچه که در قرآن کریم به دین خالص موسوم است همان عشق می باشد عشق الهی! و لذا می فرماید: دین را خالص کنید برای خدا! و بدانید که دین خالص را اکثر مردم زشت می شمارند و دین خالص فقط برای خداست. و اینست که مخلصین مسنول اعمال خود نیستند و خداوند خود مسنول اعمال آنهاست زیرا اراده ای از خود ندارند و مرید اراده پروردگاریند: اراده نمی کنید مگر به اراده خداوند! قرآن کریم- این آیات مذکور همه در توصیف ماهیت عشاق است.

۴۰۲- دین خالص قلب همه ادیان الهی است و لذا به هیچ مذهب و آئین خاصی وابسته نیست و مؤمنین همه ادیان الهی را کشف و درک می کند و مؤمنان همه مذاهب هم اهل دین خالص یعنی عاشق را درک و تصدیق می کنند و هر مذهبی، عاشق را از آن خود می داند. این هویت را بنده در میان همه اقوام و مذاهب و مسلک ها درک و تجربه کرده ام.

۴۰۳- هرگاه در هر موجودی در جهان هستی خداوند را مخاطب قرار دهی از مصدر آن موجود حضور و ظهور خداوند را می بینی یا می شنوی و درک می کنی. در جنگل در کوه در رودخانه یا دریا و نهایتاً در وجود هر انسانی چون خداوند را بخوانی اجابت می شوی: مرا بخوانید تا جوابتان دهم! قرآن- این نگاه و تعاملی عاشقانه با جهان است. و بنده همه عمرم را با چنین نگرشی زیسته و حق را شنیده و دیده ام!

۴۰۴- به بیانی دیگر اگر جهان هستی و مخلوقات عالم و آدمیان را دوست داشته باشی و بلکه عشق بورزی، خداوند را از عرش و کرسی عالم هستی در می یابی زیرا هر چیزی وجهی از عرش و کرسی خدا و محل استقرار حق در خلق است. چون خلقت خدا را دوست داشته باشی خالقش را دوست می داری و پاسخش را می یابی: شکر خدا جز شکر

مخلوق نیست (رسول اکرم(ص)) - پس محبت به مخلوق همان محبت به خداست و جز این نمی تواند باشد. زیرا عشق به خدای ذهنی و ایده خدا همان خودپرستی است و شرک عظیم است و سرمنشأ هر ظلمی! و این حقیقت در قرآن بارها ذکر شده است: آنگاه نفس خود را خدای خود قرار داده و می پرستند مشرکانند و اینست ظلم عظیم! قرآن-

۴۰۵- عشق به خداوند اگر برخاسته از عشق به خلق خدا نباشد یک توهم بنی اسرائیلی و مشرکانه است و سرمنشأ همه مظلومی است که در لباس دین پدید آمده است.

۴۰۶- علمای اهل سنت نیز اگر صداقتی داشته باشند ناچارند که معنای صلوات خدا بر محمد و آل محمد را که بر هر نمازی اقرار می کنند روشن کنند که منظور از آل محمد چیست؟ تا بر این مهمترین وجه اعتقادی اسلام پاسخی قطعی ندهند از شرک به نفاق در غلطیده و عاقبت به کفری آشکار رسوا می شوند و در هنگامه ظهور حجت حق و مهدی موعود که اهل سنت نیز به آن باور دارند در محضر خداوند روسیاه می شوند: آل محمد کیستند؟

۴۰۷- و اما عشقی داریم که می تواند مصداق آشکار شرک در دین خدا باشد. و آن عشقی است که عاشق را در جهت رضای معشوقش از حدود الهی خارج نموده و به ظلم و خیانت و دروغ و ربا بکشاند. معشوقی که عاشق را به دروغ و حرامی می کشاند شریک خدا شده است و چون کسی نمی تواند شریک خدا شود و اعمال مشرکانه محکوم به ابطال است لذا چنین عشقی هم محکوم به ابطال و خیانت است. بنابراین عشق به جنس مخالف، همسر یا فرزند بزرگترین امتحان و بلای آدمی در امر دین است. همان امتحانی که ابراهیم خلیل از آن سربلند بیرون آمد و پدر ایمان و اسلام شد.

۴۰۸- انواع و مراتب عشق جمله محصول اشد نیازهای آدمی بر روی زمین است. و اما متعالی ترین نیاز انسان همانا نیاز روخش به مبدأ هستی است. و هر کجا که قحطی و نیاز شدیدتری هست عشق شدیدتری هست. و اگر همه انبیاء و مرسلین و یگانه پرستان در خاورمیانه و در خشک ترین و بی حاصلترین منطقه از زمین پدید آمده اند پرواضح است. آنجا که انسان از هر کجای دیگر جهان تشنه تر و گرسنه تر و ناامن تر است و در آستانه مرگ و نیستی قرار دارد. و اینکه چرا اکثر مرسلین از یتیمان و بی کس ترین انسانها بوده اند. آدمی هر چه که مرگ و نیستی را در خود شدیدتر احساس کند نیازش به نجات و حیات و هستی و توسلش به خداوند شدیدتر است و این شدت نیاز گاه به عشق الهی منجر می شود و نبوت و رسالت و کشف و شهود الهی به بار می آورد. هر کجا که نیاز شدیدتر و جامع تر باشد رجوع به ذات هستی و خداوند عالم هم عمیق تر می شود و اینست راز همه عشق های بشری بر زمین که تبعیدگاه بنی آدم است. عشق اشد نیاز است که اگر با ایمان و تقوا و معرفت همراه باشد نور رستگاری دو دنیاست و اگر به کفر و فسق و خودفریبی باشد دروازه جهنم است.

۴۰۹- آنگاه که نابودی فرا می رسد ناجی نیز ز راه می رسد. بشرط اینکه آدمی بر این نابودی حداقل آگاهی را داشته باشد و نیز حداقل انتظار نجات! و لذا ظهور منجی آخرالزمان هم برای منکرانش نه تنها خیری به بار نمی آورد بلکه به فتنه های آخرالزمانی دچار می شوند و به دشمنی با ناجی موعود برمی خیزد و هلاک می گردند.

۴۱۰- ظهور ناجی موعود جز ظهور رحمت مطلق خداوند یعنی ظهور عشق نیست و لذا جز عاشقان به حقتش نمی رسند و درکش نمی کنند ولی فاسقان به دشمنی با آن برمی خیزند فاسقانی که البته بیش از هر عاشقی کجاده عشق بر سر دارند و ادعا می کنند.

۴۱۱- ناجی، عاشق نجات مردم است از اسارت بی عشقی! پس ناجی همان نجات دهنده عشق انسان است به انسانیت که در آخرالزمان بکلی نابود شده است و انسان در تکنولوژی مسخ گردیده و تبدیل به آهن و بتون و رادیواکتیو و امواج ماهواره ای شده است. پس ناجی نمی آید دنیای مردمان را رونق بخشد که بشر مدرن در همین دنیایش نابود شده است. پس ناجی فقط ناجی کسانی است که در عطش عشق به انسانیت خود باشند.

۴۱۲- کسی که عاشق نیست جبراً فاسق است یعنی به عشقش خیانت کرده است پس خصم عشق است. عشق تنها چیزی است که بی طرف و بی تفاوت ندارد. آدمی یا عاشق عشق است یا خصم آن! اینست که همه فاسقان در دشمنی با عشق عاشق متحدند!

۴۱۳- نخستین و بزرگترین عاشقان خلق که به خدا رسیدند انبیاء و اولیای الهی بوده اند که روحشان تا ابد حامی و ناجی روح طالبان است. هر عاشق صادقی نمی تواند عاشق انبیاء و مرسلین نباشد. آنکه خصم آنهاست خصم مردمان است. و فقط اشقیاء و خودپرستان هستند که دین آنها را موجب بدبختی خلق می دانند. و اگر هم کسی توانسته در لباس دین بر مردم مسلط شود بر بی دینی مردم مسلط شده و بی دینان و منافقان را به خدمت خود گرفته و به غارت و قتل مردم پرداخته است زیرا به مردم وعده دنیا و بهشت داده است نه وعده آزادی و عزت و حق انتخاب!

۴۱۴- دل تنگی حاصل دل کندن است. تا زمانی که کسی در دل آدمی حضور دارد که با او همزیست و محشور است چون از دلت برود دلتنگش می شود! یعنی یادش، اندوهبار است چرا که هر کسی در دل آدمی یک نشان و یادگاری نیکو از خود برجای می نهد هر چند که دشمنی کرده باشد. انسان به هر حال دارای ذات الهی است هر چند که به پلیدی گرویده باشد باز هم دوست داشتنی است. اینست که انسان عاشق حتی از دشمنانش هم منزجر نیست و دوستشان دارد چون انسان هستند یا زمانی انسان بودند. و از آنجا که همه انسانها از گوهره واحدی هستند پس هر انسانی شعاعی از نور انسانیت است و نمی تواند دوست داشتنی نباشد.

۴۱۵- آدمی از طریق دوست داشتن حتی دشمنان شخصی خودش به وسعت و عمق دل و پرواز روحش در آفاق لامتناهی می افزاید. آنکه ضد دوست تو را به ورای آفاق نگاه و فهم و احساس هدایت می کند اگر پذیرایش شوی و با وی عداوت نکنی. عدوت از شیطان برای انسان در دو جهان نیست ولی معرفت بر شیطان بعنوان رسول امتحانات خدا در آسمان موجب تقرب به خداست اگر بازیچه اش نشوی و از او بگذری یعنی از خودت!

۴۱۶- ولی هیچ کس حق ندارد که اگر بر مسند قدرت یا قضاوتی قرار دارد دشمنان مردم و غارتگران مال و جان و ناموس مردم را عفو کند. در اینجا است که خداوند قصاص را عین حیات خوانده است. ولی عفو دشمنان شخصی همواره توصیه خدا به بشر است که از انتقام برتر است.

۴۱۷- عاشق حق کسی است که با دشمنان خدا و رسول، دوستی نکند زیرا خدای عشق و رسول عشق باید دوست داشت. اگر دشمنان عشق را به دل خود راه دهی دلت را می کشی و نابود می کنی. دشمنان دل را به دل راه مده! دزد ناموس را به خانه ات راه مده! این ایثار نیست خیانت به خدا و رسول و دل و روح است.

۴۱۸- آنکه خدا و رسولانش را دشمنان عشق و دوستی می داند نه عشق و دوستی را هرگز درک و تجربه کرده و نه کمترین شناختی درباره خودش دارد و نه اندکی معرفت درباره دین خدا دارد. از فرط خیانتی که به عشق و دوستی کرده به چنین مرتبه ای از حماقت و شقاوت و واژگونی رسیده است.

۴۱۹- عشق به انسان و انسانیت یعنی چه؟ یعنی عشق به ارزشهای الهی در انسان! عشق به احساس ایمنی و عزت و شرف و قدرت روح و آزادی اندیشه و انتخاب و...! که همه اینها جز از طریق دین و ایمان و معنویت و اخلاق و معرفت الهی حاصل نمی شود. پس دشمن خدا و رسول و دین همان دشمن انسانیت و عزت انسان است. آقایان دشمن خدا و رسول و دین اگر تعریف دیگر و بهتری برای انسانیت دارند بفرمایند عرضه کنند. این آقایان جز هنر پورنو تعریف دیگری برای انسانیت ندارند.

۴۲۰- بنده به عنوان مشاور و روان درمانگر سالها شاهد زن و شوهرهایی بوده ام که تلاش کردند براساس دشمنی با خدا و رسول و دین خدا به عشق پایدار برسند که عاقبت به عداوتی پایدار رسیدند. آنکه خدا و رسولش را دوست نداشته باشد نمی تواند عزیزترین کسان خود را هم دوست داشته باشد. برآستی که این عین واقعیت جهانی است که: آنکه ادعای محبت کسی را دارد اگر صادق باشد البته خداوند را عاشق تر است. قرآن کریم-

۴۲۱- و آنانکه می خواهند در ملتی که به محمد و آل محمد عشق می ورزند (هر چند عشقی جاهلانه) حکومتی سکولار و ضد دینی مستقر سازند تا به آزادی و استقلال برسند حداکثر یک دیکتاتوری رضاخانی دیگری برپا می کنند و بمراتب هولناکتر از آن. تا این مردم به ایمان و معرفتی روشن در حق محمد و آل محمد نرسند از اسارت شاه و شیخ رهایی ندارند.

۴۲۲- عشق حاصل انتخاب محض و بی هیچ علت و منطقی است. پس ذات اختیار و انتخاب و آزادی اراده است زیرا ذات انتخاب و آزادی دوست داشتن است. پس هر امر حقی که با اکراه و اجبار و ریا باشد ضد حق است. دین اجباری ضد دین است همانطور که عشق اجباری همان فسق و زناکاری است. همانطور که حجاب و عصمت اجباری و ریائی دشمن حجاب و عصمت است. پس عشق ذات دین است بخصوص دین خالص! خالص یعنی عاشقانه! دین خالصانه که تنها دین مورد قبول خداست همان عشق است.

۴۲۳- معنویت و اخلاق و دین اموری معرفتی و اختیاری هستند یعنی عاشقانه اند زیرا اساس مسئولیت انسان در قبال خویش و خداوند و کل بشریت است و هیچ مسئولیتی به زور و اکراه ممکن نمی شود. اختیار اساس مسئولیت پذیری است و عشق اشد اختیار است.

۴۲۴- در قرآن کریم فقط دین خالص، دین مقبول حق است. و دین خالص دین قلبی است و دین قلبی دین عاشقانه است و دین عاشقانه حاصل دین اختیاری است و دین اختیاری دین عارفانه است. پس دین اجباری خصم خدا و رسول و دین است و همه حامیانش نیز.

۴۲۵- عشق حاصل انتخاب ارادی نیست یعنی هیچ کس اراده نمی کند که عاشق فلانی شود و سپس بشود. این عشق ارادی، همان عشق بازی یا فسق و هرزگی است. ولی عشق بر دلی نازل می شود که صاحبش به آزادی اختیار و انتخاب سرنوشت خود ایمان داشته و در این راستا زندگی کند. عشق اجر چنین ایمانی است ایمان به آزادی انتخاب سرنوشت!

۴۲۶- آزادی، عدالت و مردم سالاری فقط در جامعه ای محقق می گردد که اکثر مردمش دارای حداقل عاطفه دیگر دوستی و همدردی با دیگران باشند و این حداقل عشق به مردم است. تا این عنصر نباشد با هزاران انقلاب و قانون مدون و بر حق هم امکان تحقق آزادی و عدالت نخواهد بود.

۴۲۷- عشق به آزادی و عدالت اگر فاقد عشق به مردم و همدردی با مظلومین باشد یک هوس خطرناک و جنون آمیز است که به اسارت مضاعف و ستم پیچیده تری می انجامد همانطور که عموماً چنین بوده است.

۴۲۸- باز هم می گوئیم که عشق و آزادی و عدالت دشمنی ذاتی تر و شقی تر از نژاد و نژادپرستی در درون خانواده ها ندارد چرا که خانواده قلمرو اشد ستم ممکن یعنی مالکیت انسان بر انسان است که به آحاد اعضای خود امکان آزادی عقیده و بیان و انتخاب نمی دهد. والدین بر فرزندان خود احساس خدائی و تملک تن و روحشان دارند و خواهران و برادران بزرگتر همین احساس را نسبت به کوچکترها دارند. این ستم درون خانوادگی عنصر ذاتی هر ستمی در جامعه و نظام سیاسی می باشد. پس هر انقلابی تا در قلب خانواده ها رخ ندهد در جامعه بی ثمر خواهد ماند. و این انقلاب را ما و آثار و معارف ما برپا کرده است.

۴۲۹- هرگاه که سخن از عشق است سخن از دل و روح است و از آنجا که همه مردمان وارث روح قدیم از آدم ابوالبشر هستند پس همه امیال و اعمالشان عاشقانه است اگر دلشان نمرده و سنگ نشده باشد بواسطه شقاوتها و کفرانها! و اما آنکه روح جدیدی از خداوند دریافت کرده است برپاکننده عشق جدید در میان بشر است.

۴۳۰- از این رو همه امیال و اعمال آدمی کمابیش عاشقانه است حتی خورد و خوابش! و اگر آدمی اندک اشراف و معرفت و بصیرتی بر خود و اعمال و مشاهدات و حواس خود داشته باشد خود را در ملکوت عالم می یابد. بنده در حوادث نزول روح تا سالها شبانه روز شاهد این پدیده های ملکوتی در جهان و زندگی روزمره خود بودم و شبانه روز خود را در احاطه ملانک و ارواح طیبه می دیدم که مشغول خدمت و هدایت هستند. حتی هوای پیرامون خود را و کل جو آسمان را مملو از بالهای فرشتگان می دیدم: و در آن روز خواهید دانست که چه می کردید! قرآن کریم-

۴۳۱- ممکن است هر کسی قدرت و استعداد مشاهده عوالم غیب و ملکوت را نداشته باشد. هر چند که هیچ چیزی غایب و پنهان نیست این انسان است که کور و کر و غافل و غایب از خویشتن است. ولی همین که بداند که در عالم ملکوت زیست می کند که این امر در آخرالزمان صد چندان شدیدتر است لاقلاً بیشتر مراقب امیال و اعمال خویش است و برای خود و جهان خود حرمت بیشتری قائل است.

۴۳۲- همه قصص قرآنی درباره انبیاء و شهدا و مرسلین در کتب آسمانی می تواند شرح حال مؤمنی باشد که آن را می خواند یا به یاد می آورد وگرنه این حوادث چیزی بیشتر از اساطیر الاولین نخواهد بود که فقط به درد قصه گویی می خورد. و در منطق قرآنی، مؤمن همان عاشق است در مراتب!

۴۳۳- همین که هر کسی بداند که تجلی صورت خدا بر زمین است و هر بار در آئینه خداوند را زیارت می کند محال است که هرگز ظلمی کند و ظلمی پذیرد دروغی بگوید و فریبی بخورد و تن به ذلتی دهد. همین یک باور به او هویت الهی می بخشد و حیات ملکوتی! و ذات عشق، انسان در جهان است.

۴۳۴- برای عاشق بودن همین کافیهست که آدمی این کلام خدا را باور کند که: بخواید مرا تا اجابت کنم شما را! قرآن- این اساس عشق است و مابقی همه فسق است و ذلت و عذاب النار!

۴۳۵- خوشا به سعادت کسی که زندگیش را جز برای عشق نمی خواهد عشق به حق حیات و هستی خویشتن! عشق به معنای وجود خویش و جهان و عشق به خدانی که او را آفریده و در همه حال از درون و برون با اوست و جز او چیزی نیست. پس کسی که برای عشق زندگی می کند برای همه چیز عاشقانه زندگی می کند!

۴۳۶- دو دسته آدم بغایت تنها می شوند کسانی که بسیار خوبند و کسانی که بسیار بدند! کسانی که بسیار از خودگذشته اند و کسانی که بسیار خودپرست هستند! بی گناهان و گناهکاران! و عجباً که بی گناه ترین آدمها خود را غرق در گناه می دانند همانطور که گناهکاران هم از خود بی گناه تر سراغ ندارند.

۴۳۷- انسان عاشق بجای همه مردمان جهان رنج می کشد و براستی خلیفه مردم در نزد خداست. و بدان که امام زمان نیز امام عشق مردمان است و مسیحای عاشقان! و یاران امام زمان نیز جمله عاشقان خلق هستند همچون خود او در مراتب!

۴۳۸- همه عاشقند ولی اندکند کسانی که می دانند عاشق چه و که هستند و عاشق چه و که باید باشند که هنوز نیستند و استحقاقش را نیافته اند. آدمی تا عاشق حق نباشد عاشق هیچ کس و چیزی نمی تواند باشد بدان! آنکه فقط عاشق خود است ابلیس است و پیروانش یعنی دیکتاتورها و ستمگران!

۴۳۹- انسان تنها حیوان عاشق بر زمین است چون صاحب روح است. پس آنکه عاشق نیست انسان نیست و روحش را بکلی باخته است.

۴۴۰- عاشق یعنی عاشق هر آنچه که هست و نیست. آنکه عاشق بر گیاه و دشت و کوه و چشمه سار و رود و دریا و جنگل و ابر و آسمان و ستارگان نیست عاشق نیست. و مهمتر از همه عاشق بر آنچه که نیست. اینست که غایت عشق، عشق به فناست و عاشقان فناجو و فناخویند.

۴۴۱- "خداوند از شما سؤالی دارد: آیا پیروی از خدا حق تر است یا پیروی از کسی که خدا خود هدایتش کرده است؟" قرآن کریم- حال ما این آیه را بدینگونه تأویل می کنیم: آیا عشق به خدا، حق تر است یا عشق به کسی که خدا خود عاشق اوست؟ برای این سؤال الهی دو نوع پاسخ وجود دارد گروهی می گویند که عجب سؤال بیهوده ای! پر واضح است که پیروی از خدا و عشق به خدا، حق تر است. این گروه در جهان اسلام همان اهل سنت است. و اما گروه اندکی هم می گویند: پیروی از خدا و عشق به او یک ادعای بزرگ است و سنگ گنده علامت نزدن است زیرا خدای خیالی یک شرک و ظلم عظیم است. پیروی از کسی که مورد محبت و هدایت خداست هم معقول تر است و هم عملی تر! این گروه پیرو مذهب امامیه هستند که از امام خود اطاعت می کنند و به او عشق می ورزند نه خدای خیالی خود که جای هر مکر و بازی و شرکی دارد.

۴۴۲- عجباً که اهل سنت، پیروان مذهب امامیه را مشرک می خوانند و پیروان مذهب امامیه هم اهل سنت را! خود قرآن کریم پیروان خدای خیالی را مبتلا به شرک عظیم می خواند. و اما آن دسته از پیروان مذهب امامیه هم که امام را شریک آفرینش و امر و اراده خدا می دانند مشرک هستند. موحدین حقیقی کسانی هستند که امام را خلیفه خدا و مظهر امر و اراده او در جهان می دانند نه شریک او! و آن گروه از مذهب امامیه هم که امام غایب را پیروی می کنند درست همچون پیروان اهل سنت خدای غایب را پیروی می کنند و به شرکی واحد دچارند. مؤمن مذهب امامیه، امام حی دارد که با او مرتبط است و از او پیروی می کند که این امام حی یا خود امام زمان است و یا یکی از اولیای زنده او بر زمین! و اینست توحید و دین خالص و مذهب اصالت عشق! و آنچه که عشق را به قلمرو عبودیت و پرستش حق می کشاند معرفت بر عشق است و چنین معرفتی جز در رابطه با یک امام حی و پیر هدایت ممکن نمی شود. و عشقی هم که بر عرصه پرستش و عبودیت پروردگار وارد نشود اسیر توهمات ابلیسی شده و در انسان واژگون می گردد و او را هم با خود واژگون می سازد. اینست که گفته شده بی امام، کافر است! زیرا عبودیتی که فاقد معرفت باشد قلمرو نجوای شیطان است و نماز جاهلان نیز مصداق فویل للمصلین است. یعنی تحت الشعاع نور هدایت و اطاعت از امام است که هر عشقی تأویل به عبودیت و پرستش حق می شود.

۴۴۳- عشق به امام حی، عالی ترین و خالصانه ترین عشق به انسانیت و خدای انسان و انسان الهی و خدا در صورت بشر است و عالیترین مرتبه از دین و اخلاص و هدایت و رستگاری! عشق انسان به امام و امامت، عشق انسان است به کمال الهی خویشتن! و ذات حقیقی هر عشقی جز کمال الهی نیست و مابقی بولهوسی و توهم و خودپرستی است.

۴۴۴- بزرگترین نقص عشق جنسی که موجب همه تباهیهای آن است این است که معشوقه در چشم و ذهن عاشق خود یک فرشته بی عیب و نقص و یک حوری و پری است. در حالیکه معشوقه می داند که مطلقاً چنین نیست و حتی ذره ای هم به آنچه که عاشق می بیند شباهت ندارد و لذا هرگز عشق او را باور نمی کند تا بالاخره دروغ و توهم و مالیخولیای این عشق رخ می نماید و تهمت ها و عداوتها آغاز می گردد.

۴۴۵- بزرگترین درد و داغ عاشق، تنهایی روزافزون و جهانی اوست چرا که عاشق بر همه عالمیان و آدمیان است که می آیند و می روند و او را تنهاتر و تنهاتر می سازند و لذا دل عاشق دار فنای جهان است و ماتم سرای کائنات! بگذریم از کسانی که به عشق او خیانت می کنند و انتقام می ستانند و می روند چون نمی توانند او را به فسق خود مبتلا سازند.

۴۴۶- یکی از مهمترین جلوه های عشق عرفانی در عشق به کلام حق متبلور می شود که کاملترین صورتش در آیات قرآن بر دل اهل معرفت تجلی می کند که گاه آیه ای از آن، دل و روح مؤمن را در هفت آسمان سیر می دهد و نیز کلام نورانی ائمه هدی(ع) ولی تحقق عشق عرفانی جز در رابطه امام و مأموم واقع نمی گردد به شرط آنکه مأموم با دل و جاننش از امام خود در کلیه امور تبعیت کند که این عین هدایت الی الله است به مصداق این کلام خدا که: آنانکه ولایت کسی را صادقانه می پذیرند البته خداست که آنها را هدایت می کند و خداوند بر کسانی که مکر می کنند آگاه است.

۴۴۷- از میان خاطرات معمولاً خاطرات دوره کودکی و نوجوانی بسیار دل انگیز و شیرین و روحانی هستند حتی اگر با حوادث تلخ و ناگوار همراه بوده باشند زیرا آن دوره از زندگی آدمی عموماً پاک و معصومانه است و لذا فطرت الهی در انسان زنده تر است و یادش هم خدائی و الهام بخش و بهشتی است. ولی بعکس آن خاطرات مربوط به عشق جنسی عموماً تلخ و نفرت انگیز می نمایند چرا که عشق جنسی اکثراً عاقبت به خیر نیست و مملو از دروغ و فریبکاری است و به القاعات شیطانی آلوده می باشد. همانطورکه امروزه در نزد عامه مردمان جهان، واژه عشق اسم مستعار شیطان است و لذا اکثر مدعیان عشق در عصر ما خداناباور و کافرکیش هستند.

۴۴۸- برای خود بنده یاد ایام کودکی و نوجوانی همچون یاد خدا و همزیستی با اوست و عین ذکر است و همچون بهشتی که از دست رفته است. در حقیقت تجربه آن دوره از زندگی یک تجربه عاشقانه است و لذا بسیار بندرت کسی از آن دوره هیچ کینه و کدورتی از دیگران در دل دارد حتی به کسانی که ستم ورزیده اند. و بیهوده نیست که خلق و خوی مردان خدا و عارفان را بسیار شبیه کودکان توصیف کرده اند.

۴۴۹- اگر دقت کنیم درمی یابیم که کودکان عموماً چه اندازه باهوش و زیرک هستند و دارای عقل فطری می باشند. و این غفلت عامه والدین نسبت به کودکان است که آنها را لوده و احمق و فاقد شعور می پندارند و با رفتارهای خود دائماً شعورشان را تحقیر و تخطئه می کنند و تا سنین جوانی نیز با آنها چون ابلهان رفتار می کنند و گویی هرگز نمی خواهند که رشد یابند. این نگرش ضد انسانی نیز از جمله حاصل بچه خوری والدین و نژادپرستی آنهاست و لذا عشق و آزادی عقیده و انتخاب را در آنها همواره سرکوب می کنند و نام این شقاوت را عشق والدین به فرزندان می خوانند. والدینی که از پدر و مادر بودن فقط بچه خواری را خوب می دانند و برای اینکه تا ابد بچه خوار بمانند این بچه ها هم باید تا ابد بچه بمانند یعنی سرکوب شوند. سرکوبی تحت عنوان عشق! عشقی که خصم خونی رشد و تکامل بچه هاست که این عشق خوانخوار در مادران بمراتب هولناکتر از پدران است. زیرا مادران خود را خدای بچه ها می دانند و لذا تبدیل به شیطان شده اند. و اینست که خداوند در آخرالزمان، خانه را بر سر چنین والدینی خراب کرده است البته به دستهای خودشان!

۴۵۰- مردی که عشقی جز تملک زن نمی شناسد و زنی که جز تملک فرزندان، عشقی نمی شناسد. چنین زن و شوهری در آخرالزمان بی خانه و خانمان می شوند و این عشق شیطانی بر سر هر دوی آنها می شکند.

۴۵۱- عشق جنسی کارگاه مرکزی مالکیت و سلطه انسان بر انسان است مالکیت مرد بر زن و مالکیت زن بر فرزندان! و این ذات سلطه و ستمی است که بر جوامع بشری و حکومتها حکم می راند.

۴۵۲- "فقط تو را می پرستم و فقط از تو یاری می جویم که مرا به راه راست هدایت فرمائی" قرآن کریم- خداوند از ما خواسته که از او بخواهیم تا ما را اجابت نماید. پس اگر دعائی اجابت نمی شود بدین دلیل است که ماهیتی مشرکانه دارد یعنی فقط از او نیست یعنی قاطی دارد. هر خواسته ای که خالصانه و جداً و فقط از خدا باشد بی تردید اجابت می شود آنهم بسیار بهتر از آنچه که خواسته ایم.

۴۵۳- واضحترین نشان عشق و محبت به کسی، شدت و عمق توجه به آن فرد است تا جایی که انسانی مظهر وجهی از خدا می شود و وجه الله می گردد.

۴۵۴- غایت آرمان و آرزوی ذاتی و طبیعی هر انسانی همانا داشتن یک همسر همدل و همراه و محبوب و باوفا و زیبا و لطیف و داناست. و این است که غایت و عده های الهی به زنان و مردان در حیات اخروی نیز همین یار باوفا و زیبا است که بشر بر روی زمین در همه عمرش برای کسبش جان می کند و تن به هر ذلتی می دهد و عاقبت هم ناکام است. این عشق جنسی کمال نیاز ذاتی هر انسانی است با هر مرام و دین و مسلکی در هر سن و سال و شرایطی! داستان آدم و حوا، افسانه همه انسانهای بیدار و خردمند است که عین واقعیت جاری زندگی آنهاست که از زبان خدا بیان شده است. و ای بر روشنفکران تازه به دوران رسیده که نه فکری دارند و نه روشنائی را می شناسند که می پندارند با انکار مفاهیم و اسرار الهی به هویتی می رسند و چیزی می شوند.

۴۵۵- و اما عمل عاشقانه و خالصانه آنست که در آن کمترین خیر و قدر و لذت مادی و معنوی یا عاطفی عاید عاملش نشود و بلکه از بابت خدمتی که به غیر می کند که هیچ نیازی هم به او ندارد جز کفران و تهمت و ناشکری نیابد و به وظیفه خود ادامه می دهد که جز برای رضای خدا نمی تواند باشد. و اینست عمل عاشقانه که گوهر عمل خالصانه و برای خدا در فرهنگ دینی است و لذا عبادالله المخلصین در قرآن کریم که مظهر اراده پروردگارند همان عاشقان حق هستند و محل اعمال خالصانه- عاشقانه! و لذا این بندگان عاشق خدا هرگز مسئول اعمال خود نیستند و خدا مسئول اعمال آنهاست (قرآن)- و لذا اجر آنها در نزد خدا امری عظیم و ماورای تصورات بشر است و از کرامت الهی رزق می برند و نه از بابت اعمال و تلاش ظاهری خویشتن!

۴۵۶- تجربه به دنیا آمدن بر زمین و حیات خاکی بشر، تجربه و درک و کشف صورت و جمال هستی است در سلسله مراتب ظهور و بروز صفات و امیال و آرمانها! و این همان تجربه و درک عشق جمالی است و فهم این جمال در انواع و مراتب ظهور!

۴۵۷- منظور از جمال و عشق جمالی فقط چیزهای قابل مشاهده و رویت با چشمان نیست بلکه هر چیزی است که درک و دریافت می شود بواسطه حواس پنجگانه! هر آنچه که دیده و شنیده و بوئیده و چشیده و لمس و احساس و نهایتاً فهم می شود. پس هر دریافتی یک عشق و یک فهم است فهم و عشقی شهودی، شنودی، بویائی، چشائی و لمسی!

۴۵۸- آدمی عاشق فهم خویش است و آنرا می پرستد در ذات خویشتن! پس ذات هر عشقی، عرفانی (فهمانی) است و هر فهم و ادراکی هم عاشقانه است یعنی لذیذ و پرستیدنی است. و لذا هر فهم و تجربه و احساسی اعتیادآور است. اعتیادها قلمروهای عشق ها در بستر زمان هستند. همانطور که تحت تأثیر مستی ها و تخدیرها این فهم و درک و احساس آدمی از هر چیزی شدت و قوت و عمق می یابد یعنی عاشقانه می شود. زیرا عشق همان درک و فهم و دریافت شدید و عمیق از چیزی است و عشق جنسی جامع جمیع همه عشق های حسی پنجگانه در قبال جنس مخالف است و لذا کاملترین و پایدارترین عشق هاست زیرا کلیه حواس و هوش و ادراک فرد را دربرمی گیرد و یگانه می سازد. و لذا عشق جنسی (عشق مجازی) زمینه عروج به عشق حقیقی و الهی است که عشق به احدیت هستی است با تمامیت هستی خویش!

۴۵۹- دوستی بین یک خردمند و یک احمق به جایی می رسد که آن خردمند به عبث و جنون می رسد و آن احمق هم دچار احساس نبوغ و مالیخولیا می شود و کوس انالحق می زند. این نوع دوستی یک جنایت است مگر اینکه امر الهی در یک رسالت باشد که برپائی قیامت است. و این امری است که من سالهانی از زندگیم را به آن اختصاص دادم و رسالتی در قلب درک اسفل السافلین بوده است.

۴۶۰- عامه مردمان و حتی علما بر این پندارند که پایدارترین روابط و عواطف بشری بر مبنای بیشترین اشتراکات مادی و معنوی قرار می گیرد در حالیکه واقعیت تجربی خلاف این باور را نشان می دهد یعنی عمیق ترین روابط و عواطف و دوستی ها و زناشویی ها بر شدیدترین اختلافات و تفاوتها و تضادها بنا می شود. به زبان دیگر اضعاف یکدیگر را جذب می کنند: مهر، شقاوت را، جهل، عقل را، کفر، ایمان را، و فقر هم ثروت را و...! و این راز ال- لا در هر رابطه است.

۴۶۱- به زبان ساده، ارتباطات پایدار حاصل نیازهای پایدارند. آنچه را که یکی دارد و طرف مقابلش ندارد اساس رابطه است نه اشتراکات و تشابهات که بنیاد مخالفت و رقابت و عداوت و سلطه گری می شوند.

۴۶۲- ولی محبت و دوستی خالصانه و روحانی بر نیازها بنا نمی شوند بلکه بر بی نیازی بنا می گردند. آن رابطه و دوستی که براساس نیازها باشد با برطرف شدنش از میان رفته و چه بسا دشمنی پدید می آید.

۴۶۳- دوستی حقیقی و خالصانه و روحانی بین دو انسان وقتی پیدا می شود که دارای یک دوست واحد و مشترکی باشند که در دوستی با این دوست واحد به دوستی برسند. این دوست مشترک یا خدا و رسول و عالم و عارف و امامی حقیقی است و یا نور محبت و معرفت و حکمت و علم باطن که در بستر این دوستی راه استخراج و مکاشفه می یابد و این رابطه مثل معدن گنجهای پنهان عرفانی و روحانی است. یعنی دوستی حقیقی بین دو انسان که امری روحانی و پایدار باشد امری عرفانی است و حاصل عشق به فهم اسرار هستی! غیر از این همه دوستی ها بی بنیاد و کوتاه مدت است زیرا نوعی تجارت و معامله است.

۴۶۴- دوستی بین دو انسان فقط به صرف انسان بودن و درد انسانیت هسته مرکزی عشق عرفانی است که بین پیر و مرید یا امام و مأموم برقرار می شود که درد خودشناسی و آدمیت کل هم و غم این رابطه است. و درد دل نمودن هم بستر این ارتباط است دردی که فراتر از درد معیشت و ثروت و قدرت و شهوت است. و این درد و دوستی نیست الا در جان انسانی که از جانب پروردگارش روحی دریافت کرده باشد به غیر از آن روح موروثی از آدم ابوالبشر. و درد همه انبیاء و اولیاء و عرفا حاصل چنین روحی است که روح آدم شدن بعنوان خلیفه خداست. پس این درد خلافت الهی انسان است که بین دو انسان روحانی پیدا می شود. و جز این هیچ دوستی روحانی و عرفانی و انسانی وجود ندارد و مابقی انواع نیازها و اوهام و شهوات و معاملات پنهان و عیان است.

۴۶۵- عشق و محبت و دوستی و دوست داشتن چیزی نیست که از طریق فلسفه و منطق و موعظه اصول دین و اخلاقیات قابل تحقق باشد. روح و حیات معنوی در دل آدمی یا هست و یا نیست اگر نیست پس هیچ محبت و دوستی در قبال هیچکس و هیچ چیزی نیست. دوستی یعنی ارتباط قلبی- روحی! و دلی که زنده به روح الهی نیست دوست داشتن نمی تواند. توصیف محبت و دوستی برای چنین کسی مثل تعریف عالم ملکوت و جبروت است زیرا برآستی که دوستی با عالم و آدم یک ارتباط ملکوتی و جبروتی و لاهوتی است.

۴۶۶- عشق فقط عشق به انسانیت خویش و همه انبای بشر است به مثابه پذیرش مقام خلیفه الهی انسان که پذیرش عشق خدا به بشر است که بشر را جانشین خود در عالم ساخته است و این خلافت همان واقعه عشق است که جز ایثار وجود خود به عدم نیست. و از آنجا که انسانیت جز در وادی آزادی اندیشه و انتخاب و بیان و ظهور خویشتن نیست پس عشق جز آزادی هدفی ندارد و اگر چنین نباشد عشق نیست. عشق به آزادی همه بخصوص اغیار و دشمنان خویش! زیرا آزادی وادی تحقق مقام خلافت الهی انسان است. آزادی راه عشق الهی در انسان است. و لذا همه عاشقان، آزادیخواه هستند نه خودخواه! غیر خواه هستند نه خویش خواه و نژادپرست!

۴۶۷- اینست که عشق فقط لایق خداوند عالم است که آدمی را از عدم به وجود آورده است از کرم محض و رحمت مطلقه اش. و او را در عشق و نفرتش یعنی در کفر و ایمانش مختار نموده است و در هر دو صورت رزقش می دهد. اینست که اگر کسی خدای را عاشق نباشد قادر به دوستی با هیچ کس نیست. این یک منطق و معامله بسیار ساده و معقول است. عشق کافران و مشرکان و منافقان جز فسق و تبهکاری و خودپرستی نیست. آنهم پرستش یک خود موهوم و خناسی که اصلاً حقیقت ندارد. خودپرستی کسانی که خدای را عاشق نیستند جن پرستی و شیطان پرستی آنهاست زیرا فقط کسی که خدا را می شناسد و می پرستد دارای خود حقیقی و وجودی است. اینست که عارفان خداپرستانی خودپرستی هستند زیرا خود آنها خدای آنهاست و جز خداوند خودی ندارند یعنی یگانه اند و موحد!

۴۶۸- و عاشق ترین خلق نسبت به حق همان خلیفه مطلق خدا و امام مبین بر زمین است که کل امانت الهی را بر دوش می کشد او هم جانشین خدا در میان خلق است و هم جانشین و نماینده خلق در نزد خداست. و این دو خلافت را یکجا بر دوش می کشد درد خدا و درد خلق را توأمان!

۴۶۹- انسان عاشق حق، عاشق خلق خدا هم هست و لذا انسانی نیک بین است یعنی در هر انسانی بر وجه نیک و الهی و فطری او نظر می کند و حتی بدیهایش را تاویل به خوبی می کند تا او را به رحمت خدا امیدوار و متوجه سازد. ولی انسان کافردل که سنگدل است حتی نیکی های آشکار دیگران را هم تبدیل به تحریف و دسیسه می کند و جز تهمت به دیگران هنری ندارد. این انسان بزودی تبدیل به شیطان می شود. زیرا فقط شیطان است که به آدمی بدبین است و او را منم می کند.

۴۷۰- در منطق الهی قرآن بسیاری از عشق های بشری همان شیطنت و شیطان پرستی اوست یعنی مظاهر خودپرستی های غریزی است مثل عشق به جنس مخالف، عشقش سکسی، عشق شکم و شکم بارگی و عشق به مستی و تخدیر و عشق به بازی و بازیگریهای رنگارنگ و عشق به جلوه گری رفتاری یا کلامی و جنسی! بطور مثال می فرماید آنان که بنده عورت شدند مرید شیطان هستند! یعنی عشق سکسی عین شیطان پرستی است. پس جز عشق به حق و اولیای حق مابقی همه انواع و مراتب شیطان پرستی است. همانطور که رفتارهای شیطانی در این نوع عاشقان به وفور دیده می شود.

۴۷۱- یکی از بزرگترین سخنگویان عشق در تاریخ هزاره اخیر جهان اسلام و بلکه کل تاریخ جهان مولانا جلال الدین بلخی است که در مرحله ای از سلوک عرفانی مرا راه نمود و با روحش مرا هدایت فرمود و با نورش مرا تعالی بخشید. این واقعه در دیداری با حضرت ایشان به همراه شمس تبریزی در نیمه شبی در دهه شصت شمسی در شه میرزاد رخ نمود. در حقیقت آن روح و نوری را که به من اعطا نمودند عشق حق بود. اندکی پس از این دیدار در نیمه شبی دیگر که غرق در احوال خویش بودم طاهره قره العین به دیدارم آمد. تا بالاخره این دیدارها منجر به دیدار با علی مرتضی گردید که کلمه الله را در جانم تاویل نمود به ال لا! و با ذوالفقارش فرقم را نواخت که سرم غرق در خون شد و همه اینها در عین بیداری رخ نمود. و از این واقعه بنده عاشق بر فقر او شدم و صاحب فقرش یعنی ذوالفقار! این حرفها برای کسانی که جز منطق ریاضی نمی فهمند مقادیری مهملات و توهومات می آید ولی هر آنچه که در نزد دیگران اساطیر و افسانه است من در همه عمرم در واقع با آنها زیسته ام. زندگیم بر گونه اساطیر بوده است و خود بزرگترین اسطوره آخرالزمانم. و این اجر خداوند است به عشقی که به او و خلقتش داشته ام و عشق به فهم حقایق و اسرار عالم و آدم! و لذا او هم همه انبیاء و اولیاء و امامان و ملانکش را برای تعلیم و تربیت من بسویم فرستاد.

۴۷۲- و لذا مجموعه آثار و معارف ما نیز مخلوق این عشق و زندگانی من است که قبل از هر کسی خود مرا به خلق جدیدی آفریده و به مقام آدمیت رسانیده است که مهد سر همه اسماء و اشیاء و انبیاء و اولیاء و کائنات است. و لذا این معارف صاحبی دارد که خود پروردگار عالمیان است که از آن حراست می کند. و لذا احدی نمی تواند از این آثار سوء

استفاده کند و هر که چنین کند به فجیع ترین صورتی رسوای عالم شده و به عذابی عظیم دچار می گردد: مائیم که ذکر را نازل می کنیم و خود حافظ آنیم! قرآن کریم-

۴۷۳- باید بدانیم که بسیاری از سخنان عارفان بزرگ ما که با امام زمان محشور شده اند عین ذکر است همچون اکثر کلام حلاج، بابزید، مولوی، ابن عربی، روزبهان بقلی و امثالهم. بعلاوه اینکه این اذکار دارای ماهیت تأویلی هستند که تعیین بخش کلام الله و قرآن کریم می باشند که اذکار تنزیکی هستند. تنزیل در رسالت نبی مرسل است و تأویل هم در رسالت امام مبین و اولیای برحق او در اعصار!

۴۷۴- خداوند بر من عدمی منت نهاد و مرا مسنول اشد و اکمل رحمت و نعمات خود فرمود و ارواح طیبه همه انبیاء و مرسلین و معصومین را در جاتم نهادینه ساخت و در کلام من جاری فرمود. و لذا هر کسی با اندک آشنائی با من یا کلام و آثار من صاحب روحی می شود که اگر این روح را در خود بقدرت تقوا و اطاعت فزاینده تسبیح کند به مقام و مراتب آدمیت عروج می کند و رستگار می شود. و اگر اهل تنفیس و بولهوسی و بی تقوانی و فسق باشد این روحی وی را سرنگون ساخته و در درکات دوزخ ساقط می سازد و با شیاطین محشور می نماید و چه بسا تبدیل به یک شیطان می کند. و این از قدرت عشقی است که از من در آثارم فوران کرده است که هر کسی را به غایتش می رساند و از او یک انسان ملکوتی یا شیطانی می سازد.

۴۷۵- و اما گروهی هستند که فقط عاشق خودشان هستند و شبانه روز به خود مفتخرند و حتی مدفوع خود را متبرک می دانند. خود را برترین موجودات عالم می دانند و مابقی خلایق را تکفیر و تحقیر و متهم می کنند اینان پرستندگان خویشان هستند. اینان شیاطین انسی هستند. ولی عمر این دوره کوتاه است و بزودی دچار اشد هلاکت و فلاکت و فضاحت شده و مابقی عمر را به تکفیر خود و لعن خویشان می پردازند که این نیز تداوم همان شیطنت است.

۴۷۶- تنهائی، تنهائی و تنهائی در هزار توی دل و جهان و اندیشه! اینست قلمرو پیدایش عشق! انسان تا خود خودش نشود عاشق نمی شود. یعنی انسان تا هویت احدی- الهی پیدا نکند عاشق نمی شود چرا که عاشقی جز خداوند خالق نیست. این اوست که در دل ما عاشق است. و لذا هر کسی عشق را در خود تنفیس کند و بگوید "من عاشقم" بلافاصله عشق را کفران و تحریف و تبدیل کرده و نابود ساخته است. شاید هیچ امری در دل و جان آدمی به اندازه عشق نیازمند تسبیح الهی نیست.

۴۷۷- آدمی از بدو تولد تا مرگش یکسره کاری جز جان کندن و دل کندن ندارد و جان و دل و ذهنش را باید آنقدر بکند و بکند و بکند تا از این دنیا برود. آنکه می پندارد که برای خوشی و عیش و خوشبختی به دنیا آمده است احمق است و این حماقت همان اساس کفر اوست که همان دنیاپرستی اوست. این سرچشمه همه حماقتها و کفرها و جنایات بشر است.

۴۷۸- زمین تبعیدگاه انسانهای ملکوتی است که در محضر حضرت حق کفر ورزیدند. اینک در این تبعیدگاه که همان درک اسفل السافلین است باید پاک شوند و اگر نشوند در همین زمین و طبقاتش مسخ می شوند. زمین تبعیدگاه کافران عشق پروردگار است که در مقابل حق کوس انالحق زدند!

۴۷۹- آنچه که در جان من همه انواع امراض لاعلاج جسمی و روانی را با نظری شفا داده است عشق من به مردم است که این عشق در آثارم نیز جریان دارد و هر طالب دردمند و صادقی را شفا می بخشد و من از صدها تن از خوانندگان آثارم این اعتراف را شنیده ام.

۴۸۰- خداوند در کتابش می فرماید که حتی بر کلیه اعمال کافران نیز احاطه کامل دارد تا چه رسد بر مؤمنانش! آیا این عشق خدا به کلیه انسانها نیست. این عشق است که اکثر مردمان را چنین کافر و منکر و قدرشناس نموده است. آدمی

فقط به عشق پروردگار است که کافر و منکر است چرا که این عشقش را با رسولانش محقق ساخته است و لذا انکار رسولانش عین انکار عشق اوست زیرا رسولان الهی مظاهر رحمت مطلقه او بر خلق هستند اعم از رسولان نبوی یا رسولان ولوی (عرفانی)!

۴۸۱- عشق، وفا و صبر تا به انتها با خدا! اینست سنت عشاق حق بر روی زمینی که جز بلا و جفا و ذلت و مرگ ارمغانی برای بشر ندارد در عین حال که او را رزق می بخشد. زمین شاقه ترین قلمرو عشق ورزی با خداوند است که جز عشاق حق از این امتحان عظیم بر نمی آیند: آنگاه که حتی انبیاء و اولیاء همه از رحمت حق مأیوس شدند بنگاه از سوی بی سوئی درب رحمت گشوده می شود! قرآن کریم- یعنی آنگاه که حتی صبر پیامبران خدا هم به پایان رسید! و این اشاره به آخرالزمان دارد یعنی عصر ما!

۴۸۲- اکثر مردمان جهان حتی به لحاظ عقل معیشتی از حشرات هم جاهلتر و غافلترند و درمانده تر! حال چگونه خداوند این عاجزترین موجود زنده روی زمین را خلیفه خود ساخته است؟ موجودی که قهارترین و افسارگسیخته ترین غرایز را دارد و در عین حال در ارضای این غرایزش هم عاجزترین است. این برای آن است که جز خدایش پناه و مامن و رزاقی نیابد.

۴۸۳- هر که را دیدی که عقلش وارونه و اراده اش خصم خویشتن است و گویی قسم خورده که از خود انتقام بستاند بدان که حقی آشکار را دیده و فهمیده و سپس عمداً انکارش کرده است و با این انکار جز عقلش را انکار نکرده است زیرا هر حقی با تمامیت عقل است که فهم می شود.

۴۸۴- ظلم نمی کنی الا با خودت! نیکی نمی کنی الا با خودت! خیانت یا خدمت نمی کنی الا بخودت!...! و این یعنی آنکه جز تو در جهان نیست و همه خود تویی که در عالمیان و آدمیان منتشر و پراکنده ای و از هر کس و هر چیزی بر خودت ظاهر می شوی! پس با خودت مهربان و عادل و صادق و نیکوکار باش! آیا عشق خدا در خلقش بهتر از این می تواند جلوه کند! هر آنچه در هفت زمین و آسمان و بین آنهاست را به تسخیر انسان درآورده ایم! قرآن کریم- ای انسان تو کل جهانی- اوپائیشادها! و انسان برای رسیدن به این هویت جهانی در عقل و معرفت و مشاهده و هوش و حواسش باید رنج بکشد و بلاهای بسیار تا خاک وجودش نور شود: و انسان را در رنج آفریدیم! قرآن-

۴۸۵- عشق جنسی که سطحی ترین و گذراترین نوع عشق است اینسان رنج آفرین و رنج پرست است تا چه رسد به عشق الهی در انسان!

۴۸۶- یک فرد، جامعه یا حکومت انتقادناپذیر موجودی بغایت احمق و شقی و بخیل است زیرا انتقاد غایت لطف و محبت و شفقت است. انتقادناپذیری واضحتترین نشان سیطره ابلیس است که خصم انسانیت انسان است. زیرا گوهره اصلی انسان، انس است یعنی محبت و اتحاد! و انتقاد برترین نشان انس و محبت است. پدر انتقادناپذیر پدری شقی و فاقد احساس پدری است. رفیق انتقادناپذیر رفیقی نارفیق است. و حاکمیت انتقادناپذیر حکومتی خودبرانداز است.

۴۸۷- حدود شش هزار سال حاکمیت شرع در پیروان مذاهب توحیدی اگر نتوانسته باشد که پیروان این شریعت ها را به حقایق و معارف الهی- انسانی برساند تا حق این احکام را دریابند پس دیگر فایده ای نخواهد داشت. و این معنای آخرالزمان است آخرالزمان شریعت ها! آخرالزمان دین ظاهری و صوری! و لذا شاهدیم که در آخرالزمان باقیمانده پرستندگان شریعت تبدیل به شقی ترین شیاطین شده اند در داعش و طالبان و امثالهم! زیرا منظور دین خدا و احکام شرع درک حضور خداوند در عالم و آدم بود. آنانکه شریعت را بخاطر شریعت می پرستند شیاطین و پیروان ابلیس هستند یعنی آنانکه معنای عشق خدا به انسان را درنیافتند و از شریعت بر علیه این عشق استفاده کردند، اینها بچه ننه

های قلمرو دین هستند که تبدیل به دیو شده اند دیویچه ها! اینست که شریعت پرستان آخرالزمانی مصدر ظهور ابلیس هستند. کسی به بواسطه عبادت به عبودیت (پرستش و عشق) الهی نرسد به اشد کفر ابلیس می رسد.

۴۸۸- بسیاری از ما می پرسند که: این چه رازیست که هر کسی که با شما اندک آشنائی حاصل می کند و یا مقاله ای از شما را می خواند به آئی احساس خدائی می کند و کوس انالحق می زند یا منجی عالم بشری می شود وو...؟ این نظر عاشقانه و الهی من به مردم است که در مرحله نخست اینگونه بازتاب می یابد که عین مالیخولیاست. این مالیخولیا سرآغاز دو راهی بهشت- جهنم یا کفر- ایمان است که به اشدش رخ می نماید زیرا حامل اشد عشق الهی به انسان است که از او یا یک انسان الهی می پرورد و یا یک انسان شیطانی! و آنانکه کوس انالحق می زنند راهیان ظلمت و جهنم هستند و در غایت این دوزخ است که بالاخره توبه می کنند. زیرا وقتی یک کافر دل احمق کوس انا الحق می زند جز آتش دوزخ درمانی ندارد.

۴۸۹- چگونه است رابطه ای که با آنهمه عشق و شیدائی آغاز می شود به عاقبتی چنان شقاوت بار و خصمانه ای می رسد که در تصور نمی آید. منظور ازدواج و زندگی زناشویی است. اگر همین یک تجربه عامه بشر فهم شود همه اسرار و حقایق زندگی انسان در جهان فهم شده است که عشق در محور آن قرار دارد. چرا عشق به عداوتی بی پایان می رسد؟

۴۹۰- عشق، تعلق تمام وجودی و یگانه است به موجودی یگانه! پس بایستی خالصانه و با وفائی بی قید و شرط باشد که اگر نباشد همان می شود که اکثراً می شود یعنی عداوت! و این عین حق و عدل وجود است.

۴۹۱- آنچه که انسانی را به نبوت و یا رسالت الهی می رساند عشق به خلق است که او را به خدایش متصل می سازد. پس اگر وجود انبیاء و رسولان حق بر این مبنی فهم نشود هیچ فهم نشده است.

۴۹۲- زندگی ماورای طبیعی لایق انسانی است که همه زندگیش را وقف سیر و سلوک معنوی و کشف و اشاعه حقایق و عدالت کرده است. آنکه زندگی ماورای طبیعی را برای هوسهای نفسانی خود می خواهد اسیر خرافات و جنون و مالیخولیا می شود و به تسخیر شیاطین درمی آید. زندگی ماورای طبیعی اجر عشق به حقیقت است. این جماعت خرافاتی پلیدترین جانوران روی زمین هستند از هر مذهب و مسلکی که بزرگترین ننگ آن مذاهب هستند! و اما آنانکه به عنوان مبارزه با خرافات اصل دین و حقایق ماورای طبیعی را انکار می کنند همان خرافاتیان دیروزند که تبدیل به شیاطین شده اند.

۴۹۳- هر چه حقیقتی متعالی تر باشد مکر و بازی با آن به شدیدترین درجه از خرافه و مسخ شیطانی منجر می گردد و این جزای خیانت در برترین مرتبه از عشق الهی به بشر است زیرا انسان فقط برای چنین عشقی آفریده شده است و لذا در کتابش می فرماید که عاقبت همگان را به رحمت مطلقه اش عفو می کند. و این یعنی آنکه بالاخره عشق حق فائق می آید بر شقاوت خلق!

۴۹۴- من اگر در لابه لای مجموعه آثارم از عشق او سخن می گویم و چندین رساله مستقل در باب این عشق نوشته ام از روی شعر و شعار و فلسفه و نظریات عرفانی و حکمی نیست از روی دیدار رخ اوست که آسمان قبله را در سحرگاهی شکافت و با تمام جمال بسویم بال کشید و مرا در برگرفت و بر قلبم وارد شد و در من مقیم گردید و آنگاه با صدای بلند به من گفت: اگر می توانی زین پس زندگی کن، وای بر تو از زندگیت زین فراق...!! و من هر چه می گویم از داغ این فراق است که حدود بیست و پنج سال است که تن و دل و جانم را در خود می گدازد تا از او بگویم و جز از او نگویم! و نیز اندک تردید و شبهه و سوء ظن را نسبت به عشقش بر نمی تابد و مرا چنان تنبیه می کند که احدی را

نکرده باشد! و سپاس پروردگارم را که لحظه ای نظر از من برنمی دارد و مرا دائماً در محضرش ادب می کند ادبی عاشقانه!

۴۹۵- من از سنین کودکی تا به امروز که به مرز هفتادسالگی می رسم دچار خونریزی داخلی بوده ام. این واقعه همان جریان خون دل خوردن است که سنت عشاق حق و خلق است. به خوبی به یاد دارم که از کودکی دائماً از تماشای آنهمه شقاوت و حماقت اطرافیانم خون دل می خوردم! برآستی این چه واقعه ای است؟ خون دل خویش خوردن! که محمد و علی سلاطین خون دل خوردن هستند که در همه عمرشان از دل درد سنگ به شکم می بستند و خون بالا می آوردند و در تب کم خونی می سوختند.

۴۹۶- آنکه از تماشای شقاوت و ستم و حماقت مردمان، خون دل خود می خورد در حقیقت به گونه ای از خودش انتقام می گیرد: ای رسول کم مانده که قلبت از چشمانت بیرون آید از پس که در هدایت خلق اصرار می ورزی. قرآن کریم- این همان داستان خون دل خوردن است. این داستان نفس واحده انسان است که در وجود رسول و امام و اولیای حق به نطق آمده است و گویی کل بشریت در وجودش جمع آمده اند و از جایگاه وجودی او آنهمه ستم و مصیبت روا می دارند. و لذا او خودش را از بابت گناهان و مظالم خلق مقصر و مجرم می یابد و بر خود تیغ می کشد و خون خود جاری می سازد. این دلالت دارد به مقام خلافت الهی انسان که عین خلافت مردم است. این راز نفس واحده در وجود اولیای حق است. کسی که زخم معده دارد در واقع مشغول خوردن خود خویشتن است. و زخم معده حاصل خودخوری و خودزنی است. اشک دل، خون است. خون به دل شدن یا خون به جگر شدن اصطلاحاتی در فرهنگ ماست که به این حقیقت باطنی اشاره دارد.

۴۹۷- انسان کامل مظهر نفس واحده بشریت و بلکه مصدر نفس واحده ای است که خداوند عالم و آدمیان را بواسطه اش آفریده است که آن نفس واحده همان ذات احدی باریتعالی است. و خون دل خوردن ناشی از حیات انسان کامل الهی در میان خلقی شقی و کافردل و ظالم است. و خداوند تجلی و صورت مادی این نفس واحده را در زمین و آسمان به من نمایاند به یاری امام زمانش در رویانی!

۴۹۸- عشق بدون تعهد و مسئولیت سرمنشأ همه انحرافات و مظالم و جنون و جنایات بشری است. عشق فقط برای بولهوسی، اساس ابتلای انسان به شیطان است. و آنکه وجود شیطان را منکر است به همان آسانی وجود خدا را هم منکر است. و این دو انکار توجیه گر همه مفاسد و مظالم است. حتی خداپرستان مشرک و منافق هم برای ارتکاب مظالم و مفاسد خود مجبور به قبول زحمات و پیچیده کردن صورت مسئله و توجیه اعمال خود هستند تا این اعمال را به یاری شیطان زیباسازی و موجه سازند. ولی منکران آشکار خدا و شیطان تا غایت دوزخ را به سرعت طی می کنند و لذا زودتر به غایت کفر خود می رسند و این می تواند مقدمه توبه باشد. ولی توبه برای مشرکان و منافقان و تاجران دین و معرفت بسیار دشوار است چرا که اصل توبه، شرم از تمامیت خویش است ولی شیطان چنان اعمالشان را موجه کرده که به آسانی این شرم حاصل نمی آید و لذا عذاب بر این جماعت امری ضروری می آید و لذا همه اینها در انواع عذابها غرق هستند.

۴۹۹- آنکه بر این باور است که برای اشاعه حقیقت و هدایت مردم می توان بقدرت نظامی و سرکوب و ترور متوسل شد یک منافق دجال و شیطان زده است و خود کمترین ایمانی به حق ندارد. حق در نزد او خود اوست و هر که مخالف اوست مخالف حق است و این ادعای شیطان است که دشمن انسان است. اینست که قلب قرآن را لاکراه فی الدین خوانده است رسول اکرم(ص)- هر که بگوید یا پندارد که رسول خدا برای اشاعه دین خدا دست به شمشیر زده است از اسلام کمترین فهمی ندارد و این عداوتی با دین خداست. لاکراه فی الدین جز عشق در دین چه معنایی دارد! یعنی جز عشاق خود نمی توانند بر دین خدا وارد شوند. پس باید دانست تکفراتی چون القاعده، داعش و طالبان و امثالهم شعباتی از مذهب ابلیس هستند که در لباس دین پنهان شده اند یعنی دجالان آخرالزمان هستند.

۵۰۰- شیطان مأمور خدا بسوی کسانی است که حقوق عشق را در زندگی تباه می کنند چه عشق جنسی یا عرفانی و غیره! زنانی که از شوهران خود تمکین نمی کنند و از محبت آنها بر علیه آنها سوء استفاده می کنند. و مردانی که زنان خود را جز عورت نمی بینند و نیز مردانی که خود را رزاق همسر و فرزندان پنداشته و لذا آنها را به بند می کشند و تحقیر می کنند تا بنده خود سازند. و مادرانی که نیاز فرزندان خود را حربه ای بر علیه آنها ساخته تا بر آنها حکومت کنند و خدای آنها شوند. و انسانهایی که بنده اراده خویشند و هر چه می کنند را درست می پندارند و بخویشتن غره شده و خودپرست می گردند. و بالاخره کسانی که حجت حق و نور هدایت را دیده و فهمیده و سپس انکار می کنند و واژگون می شوند. و کسانی که از دین وسیله ای برای بولهوسی و دنیاپرستی بهره می گیرند و دکان دین برپای می سازند. ایشان طعمه شیاطین می شوند و به اسارت شیطان درمی آیند. و بالاخره کسانی که خود مظهر شیطان هستند که تحت عنوان دین و شرع و عبادات به تحقیر و سلطه بر مردمان برمی خیزند. و خصم لاکراه فی الدین می باشند یعنی خصم عشق و اختیار و آزادی در دین! اینها انواع و مراتب شیطان زدگی و شیطنت است که در کتاب خدا ذکر شده است. پس شیطان شناسی یکسره شناخت انواع و مراتب جفا و خیانت و مکر در انواع و مراتب عشق است و لذا تماماً قلمرو لا اله می باشد تا حصول الا الله!

۵۰۱- از این روست که ما بنیانگذار مذهب لقاء الهی در همین حیات دنیا شده ایم زیرا خود در همین دنیا او را دیدار کرده ایم. مذهب لقاء الهی قلب مذهب امامیه است که در آخرالزمان برپاگشته است و زین پس جز این همه مذاهب محکوم به ابطال و فسادند.

۵۰۲- عشق ام الحوادث کل تاریخ بشر است و تنها حادثه ای که باقی ماند همه خاطرات و مخاطرات و برکات و نعمات و عذابها و نرفتهایش! و جز عشق الهی مابقی عشق محکوم به فساد و ندامت هستند.

۵۰۳- هنگامی که زندگینامه ماورای طبیعی را منتشر کردم عده ای از خوانندگان آثارم ترکیدند و کفرشان آشکار شد آنهم با استدلالی آخوندی که: بر فرض هم اگر این حوادث متافیزیکی راست باشد بیانش نادرست است و معصیت دارد و...! زیرا این حقایق سر مگو هستند...!!!؟؟

اول آنکه سر آن است که آشکار نشده باشد. دوم اینکه خداوند اصرار فرموده که نعماتش را بازگو کنیم تا همه بدانند. سوم اینکه از چه زمانی وجود خداوند و دیدار با تجلیاتش سر مگو است؟ قرآن کریم آشکارا این اسرار را عیان نموده و رسول اکرم دریانی از احادیث مربوط به معراج خود دارد که حتی جزئیات این حوادث را برای اعراب جاهلی شرح نموده است. این هویت آخوندی است که خصم بیان این حقایق متافیزیکی است زیرا ماهیت دروغین و قلابی و بی روح او را رسوا می سازد که خود را جانشین خدا و رسول می نامد. دریانی از حکمت های عرفانی ما از این نوع حقایق سخن نموده اند از زبان امه هدی تا عارفان اسلامی که موفق به رویت تجلی حق شده اند از حلاج و بایزید و ابن عربی و روزبهان و دیگران! رویت جمال و جلال حق برترین جلوه عشق خدا به بنده و عشق بنده به اوست. پس منکرین و مخالفین بیان این حقایق و اضحترین دشمنان عشق الهی هستند و سنگدلانی بی رحم که دشمن انسانند!

۵۰۴- "بسوز که براستی عزیز و کریمی" قرآن کریم- این سخن خداوند است به بنده ای که به وی عزت و کرامت اعطا نموده است و او را دمامد می سوزاند. چرا؟ برای اینکه به این عزت و کرامت الهی در خود غره و متکبر نشود؟ شاید! پس این عزت و کرامت چه ارزشی دارد که با اینهمه درد و داغ خنثی و باطل می شود. خیری که اینهمه شر به همراه بیاورد دیگر خیر نیست بلکه مصیبت عظیم است. این چه رازیست؟ بنده عمریست که این آیه را در تن و جان خود نظاره می کنم و می شنوم که: بسوز! در سر این آیه که کل زندگی من است حیرانم! و عجباً که هر چه بیشتر می سوزم ایمانم به رحمت او بیشتر می شود هر چند گاه تا آستان کفر می روم و با او درگیر می شوم! بسیاری از اطرافیانم بر این پندار احمقانه و خرافی بودند که گویا من موجودی رونین تن هستم و هیچ درد و پلانی بر من اثر نمی کند. به همین دلیل همه آنها با نخستین دستگیری و زندانی شدن و انواع بیماریها و سکت در زندان یک شبه کافر شدند که این کفرشان به

حقیقت نزدیکتر بود تا آن ایمان واهی و خرافی! زیرا همه آنها به من پناه آورده بودند تا از بیماری و بلا و بدبختی مصون باشند و هیچ انگیزه دیگری نداشتند و این بود که همه کافر رفتند و چه خوب!

۵۰۵- آنهایی که می پندارند حدیث عشق یکسره رحمت و عذوفت و کیف و حال و خوشی است هنوز بر این وادی ورود نکرده اند که: عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها! کجا دانند حال ما سبک بالان ساحلها!

۵۰۶- در روایتی آمده که خداوند عاشق آه و ناله بنده به درگاه خویش است. این صفت در عصر جدید موسوم به مرض سادیسم و مردم آزاری است. همانطور که امروزه بسیاری خداوند را در قرآن کریم یک شکنجه گر می فهمند. چگونه است که در عشق جنسی عاشق به پای معشوق می افتد و عمری مشغول ناله و فغان می شود و به این کار خود هم افتخار می کند. ولی این امر درباره خداوند، سادیسم و شکنجه گری محسوب می شود. آه و ناله و التماس و گلایه بنده به درگاه خالقش عین تمنای وجود است از عدم به درگاه صاحب وجود! آدم اگر عدمیت خود را بفهمد همه این اسرار را می فهمد و خداوند عالم را قیاس به نفس احمقانه خود نمی کند و علوم بغی را به خداوند عادل مهربان نسبت نمی دهد که وجودش را به عدم بخشیده است.

۵۰۷- چرا همه اولیای حق غرق در بلایا بوده اند؟ زیرا دچار تنفیس و منیت و غرور و کبر در مقابل حق نشوند که اگر بشوند هلاک می گردند. زیرا ظرفیت و تاب تحمل عدم از وجود بسیار بسیار اندک به قدر هیچ است. چرا که آفرینش انسان حاصل از خودگذشتگی مطلق خداوند است. پس منیت انسان همان بازگشت به عدم است. و این بلایا و مصائب و بیماریهاست که اولیای حق را که به نوری از وجود حق رسیده اند قدرت حفظ و حراست از این نور را اعطا می کند تا با این نور در درک اسفل سقوط نکنند. این بلایا، شیطان کش هستند. پس کدام عارف صاحب وجودی است که دمام نگوید: خدایا بلایت بجانم! که این بلا همان بلی خداست.

۵۰۸- امشب شب قدر سال ۱۴۰۲ شمسی است که خونریزی داخلی من عود کرده است و باز دلم خون می بارد از فراقش! گویند که شب قدر شب نزول قرآن است. آیا این نزول فقط منحصر به رسول خاتم بوده یا شامل حال هر مؤمن مخلصی هم می شود؟ اگر چنین نباشد پس این شب قدر بکار غیر رسول نمی آید. ولی در سوره قدر هیچ اشاره ای به نزول قرآن یا کتاب نیست بلکه سخن از نزول "او" است: انا انزلناه (ما او را فرو فرستادیم) و سپس نزول ملانک و روح که کل امر خدا را درباره هر چیزی فرود می آورند بر دل اهلش! این "او" کیست و چیست که به همراه روح و ملانک می آید با کل امر خدا؟ این نزول در شب قدر سال ۱۳۷۴ شمسی در دازگاره بر دل این بنده واقع شد که همان نزول "هو" (او) بود که بصورت خود هو و فرشته ایی هو سیما بر قلبم فرورد آمد و تا ذاتم را درنوردید و آنگاه کل دل و روح را به آسمان بازگردانید. این هو اما بر زمین همان خلیفه مطلق خدا و امام زمان بود که دیدارش کردم به کزات! و اما نزول کتاب الله متعاقب این واقعه تدریجاً در جانم پدید آمد و خوانده و نوشته شد بصورت مجموعه آثارم که می خوانید! و نیز نزول ملانک و روح که در طی سالها تا به امروز بر من فرود آمده است در ده روح الهی از روح الایمان تا روح القدس و روح الاکبر! و کل امر خدا همان کتاب اوست در هر عصری که باطن های قرآن هستند. و اما آن مانی که هو و روح و ملانک و کتاب را نازل می کنند کیستند جز دوازده معصوم و امام حق که در هر دوری از ادوار آدمیت بر زمین می آیند و عروج می کنند و قائم خود را می پرورند و برپا می کنند که آدم هر دورانی است که آدمیت را احیاء می کند. و این کل شرح عشق من است با خدایم و امامم و علی ام!

۵۰۹- و من این واقعه شب قدر را صدها بار در آثارم ذکر کرده و هر بار صورت و معنا و حقی نوین آشکار می شود یعنی: سلام و درود و رجوع به آن است تا طلوع فجر کامل (ظهور کامل حق): سلامّ هیّ حتی مطلع الفجر! و اینست راز این سوال الهی که: آیا چه میدانی که شب قدر چیست؟ یعنی هر چه بررسی که چیست باز هم به غایت حق آن نمی رسی تا روز ظهور هو که امام زمان است یعنی مطلع الفجر! "و تدبیر می کند روح را از آسمان به زمین و سپس بازمی گردد در روزی که هزار سال است..." قرآن کریم- این همان واقعه نزول و عروج روح است که بر جانم واقع شد و مرا به

اندازه هزار سال پیر نمود. و من اینک پیرترین انسان روی زمینم. و بدینگونه خداوند همه نعماتش را دربارہ ام به تمام و کمال رسانید و چیزی باقی نگذاشت. از نزد خودش و بدست خودش به من روح بخشید و کتاب بخشید و روزی بخشید و مستمراً بیمار نمود و شفا داد و مرا برپاکننده اسرار آل محمد و آل ابراهیم و آل عمران و آل زرتشت و آل بودا قرار داد که همان اسرار آدم و بنی آدم است.

۵۱۰- قرآن محمدی تا پایان جهان در حال نزول است که این قرآن عربی که در دست مسلمین است فقط برگی از ظاهر قرآن است و ادامه این نزول و بواطن کتاب الله همان است که در هر عصری در شب قدری بر دل یک مؤمن آل محمد نازل و تبیین می گردد که رهگشای اسرار هر عصری بر زمین است. به زبان دیگر هر شب قدری که بر یک مؤمن آل محمد واقع می شود به مثابه تحقق یک صلوات الهی بر محمد و آل محمد و مؤمنان محمدی است.

۵۱۱- هو ذات حق باریتعالی است که در جمال و جلال انسان کامل الهی و امام مطلق عصر بر زمین رخ می نماید و این همان است یعنی خلیفه و جانشین هو بر زمین! و نزول این هو است که روح و ملانک و کتاب الله را به همراه دارد که بر دل اهلش فرود می آورد و می نشاند. و چون رخ نماید دو جلوه زنانه و مردانه دارد که جلوه مردانه اش همان امام زمان است و جلوه زنانه اش هم جمال لاهوتی اوست که در آسمان رخ می گشاید. و بنده این هر دو جلوه اش را همواره توأمان رویت کرده ام. یعنی هرگز جلوه زنانه و آسمانی او بدون حضور مردانه اش یعنی امام قابل رویت نیست هر چند که هر جلوه اش نیز نامکرر است در هر دو جمال زمینی و آسمانی! و این چیزی جز ظهور عشق الهی بر انسان نیست چرا که خداوند انسان را بر صورت خودش آفریده است و بر فطرت خودش! کل داستان انبیاء و مرسلین و معصومین چیزی جز داستان عشق الهی بر بشر نبوده است و هر که این امر را جز این فهم کند هیچ از دین او فهم نکرده است که دین او همان راه و رسم عشق ورزی با اوست که سراسر تقوا و از خودگذشتگی است.

۵۱۲- پس بدان هر کسی تحت هر عنوانی اعم از فقه و فلسفه و عرفان و تصوف و امثالهم راه و رسمی غیر از تقوای مطلق الهی عرضه کند یک ابلیس در صورت بشر است یعنی یک دجال!

۵۱۳- در هر کجای تاریخ که در دوره غیبت امام زمان، شیعیان بقدرت سیاسی و حکومت رسیدند چنان جنون و جنابیتی آفریدند که در تاریخ بی سابقه بوده است از حکومت شیعیان اسماعیلیه در شمال آفریقا و مصر که بمدت حدود یک قرن به سنت پدرکشی و پسرکشی و برادرکشی حکمرانی کردند تا حکومت شیعه اثنی عشری آل بویه در ایران که حیثیتی برای تشیع باقی نگذاشتند و امامان را از امامت خلع کردند و خود امام شدند. تا حکومت صفوی که با قتل عام سنیان آذربایجان آغاز شد و یکسره با برادرکشی و پدرکشی و پسرکشی ادامه یافت و پایتخت صفوی در اصفهان پس از انقراض این حکومت تبدیل به بزرگترین روسپی خانه و شیره کش خانه روی زمین گردید و تا حکومت خواجهگان قاجاری و الی آخر. یعنی مذهب امامیه هیچ ربطی به حکومت و سیاست ندارد و حکومت آخرالزمانی امام عصر هم یک حکومت روحانی و عرفانی عاشقان حق است که جنات نعیم را برپا می کند که یک بهشت زمینی است آنهم برای مدت کوتاهی که اتمام حجت بر بشریت است که دوره هفتم آدمیت را به پایان می برد.

۵۱۴- در تاریخ معرفت امامیه من نخستین کسی هستم که کشف کردم که امام زمان (محمد بن حسن عسگری) غیر از قائم آل محمد است و این دو نفر انسان متفاوت هستند. تا قبل از ما کل جهان شیعه از علما تا عوامش در این امر گمراه و دچار تناقضات کثیری در اعتقادات و روایات بودند و دم نمی زدند. قائم هر دورانی مثل همه انسانها از مادری زاده می شود و تحت تعلیم و تربیت انمه هدی و خاصه امام زمان قرار می گیرد و از طینت امامان از نو به خلق جدیدی آفریده می گردد. پس یک قائم نداریم بلکه قائمان آل محمد داریم که در قرون و اعصار خلق می شوند و همچون انمه هدی(ع) دوازده نفرند در دوازده قرن غیبت امام زمان از آغاز تا کنون که اینک قرن دوازدهم است! همانطور که رسول خاتم پیش بینی کرده بود که پس از او دوازده امام داریم و پس از آنها در دوازده قرن دوازده مهدی یا قائم داریم. و مهدی امام نیست زیرا امام هادی است نه مهدی! مهدی یعنی هدایت شده بواسطه امام!

۵۱۵- خودت را بشناس! این بزرگترین حرفی است که از شرق تا غرب عالم از زبان انسان‌هایی جاری شده است. حرفی بغایت ساده و پیچیده و جادونی و سهل و ممتنع که از عالم و جاهل و عارف همه ادعایش می‌کند که: معلوم است که خودم را می‌شناسم چه کسی مرا بهتر از خودم می‌شناسد مگر می‌شود که خودم را نشناسم...؟! و کل راز همین است که خودشناسان تاریخ انگشت شمارانی بیش نبوده اند. خودشناسی برترین درجه از عشق را طلب می‌کند عشق انسان به ذات لامتناهی خویشتن و عشقش به شناخت اسرار عالم و آدم! و عشق به فهمیدن! در حالیکه در اکثر مردمان آنچه که غوغا می‌کند عشق به خودفریبی و گم شدن از خویشتن است.

۵۱۶- امروزه با تمسک به علوم روانشناسی و روانکاوی و جامعه‌شناسی و سایر علوم به اصطلاح انسانی می‌توان کل دین و مذهب و سنت و ایمان و اخلاق و باورهای متافیزیکی و تعهدات انسانی و اجتماعی را به عنوان انحرافات و امراض روانی هیچ و پوچ و باطل ساخت همانطور که می‌کنند و کاری بس شیطانی و ضدانسانی می‌کنند. بطور مثال تقوا را مازوخیزم و ریاکاری می‌نامند و باور به خدا را پناهگاه جهالت و وحشت و مرگ می‌خوانند و الی آخر! همانطور که همه تبهکاریهای بشری را ناشی از عقده‌های دوران کودکی می‌دانند و توجیه اش می‌کنند و تازه فرد تبهکار را انسانی قابل ترحم و تقدیر هم معرفی می‌کنند.

۵۱۷- انسان ترسو و محافظه کار و عافیت طلب که آهسته می‌آید و می‌رود تا گریه شاخش نزنند موجودی مستحق مسخ قشاشی و تبدیل به حشرات و بلکه نباتات است زیرا ماهیتش جز این نیست و با مرگش این باطن، ظاهر می‌شود. چنین انسانی نه دین دارد و نه دنیا نه عزت و نه عهد و وفانی به احدی حتی خودش! آدم بزدل خصم هر عهد و وفانی است بخصوص دشمن هر چه عشق است. تخصص او خودفروشی و آدم فروشی است و فروش هر حقی که به او داده می‌شود تا به هیچ چیزی متعهد نباشد بخصوص بخودش! پس باید گفت انسان ترسو کافر دل‌ترین انسانهاست. از شنایاتم که بغایت ترسو بود پرسیدم چرا اینقدر ترسو هستی حیف نیست؟ گفت: بخدا من هم از این ترس نفرت دارم ولی ترس که در جیب من نیست دورش بیندازم در دل من است. این فرد به همان شدت آدمی بی اعتقاد و غیرمتعهد به هر وظیفه ابتدائی هم بود. و این واضحترین معنای کفر قلبی است. شاخص‌ترین صفت ایمان، عشق است و شجاعت!

۵۱۸- آیا براستی می‌توان بر کفر و ترس دل فائق آمد و آنرا برون افکند؟ آری بقدرت اطاعت از انسانی مؤمن و شجاع که انسانی عاشق است. زیرا مؤمن غیر عاشق و ترسو وجود ندارد و اگر باشد مؤمن نیست و بلکه موجودی متوهم است اگر خود را مؤمن بداند.

۵۱۹- تقریباً همه آثار ماندگار و جاودان ادبیات جهان دارای محتوایی عاشقانه اند. به‌گودگیتا که کتاب مقدس هندو است بر عشق بین آرجونا و کریشنا استوار است. داناو کتاب مقدس چینی بر عشق بین انسان و طبیعت و جهان هستی بنا شده است. کتابهای هومر و هسیود که اساطیر یونان و روم هستند تماماً بر عشق بین خدایان است. تورات و انجیل و قرآن هم آشکارا داستان عشق بین انبیاء و خداوند است. شاهنامه فردوسی به قوت عشق‌های آن ماندگار شده است. کمدی الهی دانته نیز یکسره بر هرم عشق خداوند به مسیح و مریم تألیف شده است.

۵۲۰- همه انسان‌هایی که خود را موجودی بسیار نیکوکار و عاشق و ایثارگر و پاک می‌دانند و بهتر از خود سراغ ندارند اتفاقاً از تبهکارترین اشقیاء هستند و با شیاطین محشورند و این شیاطین همه پلیدیهایشان را شبانه روز برایشان تقدیس و توجیه می‌کنند.

۵۲۱- اکثراً می‌پندارند که شیطان موجودی شرور و عریده کش و لاط و بلوائی است در حالیکه درست بعکس می‌باشد و کارش جز تلطیف و توجیه و تقدیس زشتی‌های اهلش نیست و در مواقع پلیدیها به او احسن و بارک الله و مرحبا می‌گوید و او را مست غرور می‌سازد تا یکسره از خود راضی و ممنون باشد و عالم و آدم را تکفیر و لعن نماید و به همه تهمت بزند و نابود کند.

۵۲۲- بنیاد آزادیخواهی و عدالت و دین داری و اخلاق در رابطه زناشویی پیدا می شود. مردی که بدلیل رزقی که به خانه می آورد زنش را بنده خود می خواهد انسانی ظالم و کافر است و نیز زنی که عقده های شخصی خود را در رابطه جنسی تلافی می کند نیز زنی ظالم و کافر است. و مادری که نیاز فرزندانش را حربه ای بر علیه آنها می سازد تا آنها را خدائی کند نیز مادری ظالم و کافر است. چنین زن و شوهری به هزاران غل و زنجیر درونی و بیرونی بسته می شوند به عدل الهی! اینها همه ظلم و تجاوز و خیانت به رحمت و عشق زناشویی است که خداوند در میانشان نهاده است. همه جنایتها حاصل مکر در رحمت و انکار نعمات الهی هستند که قلمرو عشق خدا به خلق است.

۵۲۳- امروزه در آخرالزمان دربهای ورود به طبقات هفتگانه جهنم عبارتنداز: مطب پزشکی و بیمارستان، بانک و بیمه، عشق پورنویی، سیاست و قدرت، فضای مجازی، خرافات فقهی و عرفانی، تعصبات قومی و نژادی و بالاخره طبقه هشتم جهنم که درک اسفل است که قلمرو منافقین یعنی دکان داران دین است!

۵۲۴- حماقت و کفری بدتر از این نیست که آدمی فکر کند که دوائی مرضش را شفا می دهد یا غذایی سیرش می کند و حادثه ای او را به عذاب می اندازد و... همه اینها فقط خداست بیواسطه و رو در رو!

۵۲۵- این معارف توحیدی و بدیع و بی سابقه ای که خداوند از قلم ما جاری نموده است چه مخاطبانی دارد؟ اکثر قریب به اتفاق این مخاطبان نسل جوانی هستند که بواسطه تلفن همراه و اینترنت یک شبه تبدیل به شیاطین گشته و حداقل ارزشهای انسانی را در خود نابود ساخته و اندک شرم و حیای جانوری را هم از دست داده اند که با خواندن چند صفحه از آثار ما بناگاه احساس خدائی می کنند و با این ادعا سقوطشان آغاز می شود تا به غایت خود برسند و با تمامیت آنچه هستند روبرو شوند و قیامت خود را در همین دنیا دریابند تا بتوانند مجال و امکان دگرباره ای برای زندگی و هویت خود جستجو نمایند.

۵۲۶- چرا اکثر مردمانی که ساکن شهرهای به اصطلاح مقدس هستند مردمانی بسیار نامقدس اند؟ چرا اکثر حاجیان رباخوارند زیرا بر این پندارند که چون حاجی شوند ثروتشان چند برابر می شود. نتیجه اخلاقی اینکه هر کسی که خود را مقدس و پاک می پندارد بسیار نامقدس و ناپاک است.

۵۲۷- ایمان کامل و توحیدی و اصل آنست که آدمی کلیه اعمال و امیال و افکار و عواطف و حوادث نیک و بد زندگیش را از کلیات و جزئیاتش همه را از خداوند بداند و او را فاعل و ناظرش ببیند و این مرتبه از ایمان عین عشق به خداوند است زیرا فقط عشق به اوست که او را سلطان تمام و کمال حیات و هستی خود می سازد و غیر او در خود نمی یابد. و این ایمان را درباره سائر موجودات عالم نیز داراست و لذا جهان هستی را مظهر تمام و کمال اراده حق می یابد. چنین کسی خداوند را نه تنها غایب نمی داند بلکه جز او کسی را حاضر و ظاهر نمی بیند.

۵۲۸- الویتها چیستند؟ فرد، خانواده، جامعه، جهان، کائنات یا خدا کدامیک مقدم ترند و الویت دارند و سلسله مراتب این ترجیحات چیست؟ هیچ عقل و علم و منطقی قادر به تعین و تکلیف هیچ الویتی نیست و آنچه را بیشتر دوست میداری اولویت توست. برترین الویت تو عشق توست. و اما این عشق و موضوعش را چه قدرتی تعیین می کند جز یک نیروی غیبی و در ورای اراده ما یعنی خداوند! از این منظر حضور خداوند و اراده اش جز در امر عشق درک نمی شود امری که از آن هیچ راه گریزی نیست عشق به نیکی یا بدی، زشتی یا زیبایی، ماده یا معنا، پاکی یا ناپاکی و...! که استحقاق این عشق ها را جز او نمی داند و راز آنها و حق آنها!

۵۲۹- عشق به هر کسی یا چیزی همان تحقق جبر اختیار است. فقط در عشق است که جبر و اختیار امری واحدند. به زبان دیگر عشق امری ورای جبر و اختیار است و یا امری بین این دو! عشق مصداق اشد جبری است که با دل و جان اختیار می شود. و این بدان معناست که خداوند بر کل اراده و اعمال همه آدمیان از کافران و مؤمنان احاطه مطلق دارد

احاطه ای عاشقانه یا جبری که اختیار می شود زیرا هیچکس را از امر عشق راه گریزی نیست آنهم با دل و جان! این همان معنای رحمت و عدالت الهی در کار آدمیان است.

۵۳۰- هیچ گذشته ای هرگز نه می گذرد و نه می میرد و نه ناپود می شود بلکه اتفاقاً هر آنچه گذشته در آینده تأویل به حقایق نهانش می گردد و باطنش رخ می دهد. آینده جز ظهور باطن گذشته نیست. این سر و جادوی زمان است که هرگز کسی به معنایش پی نبرده است.

۵۳۱- انسانی که طالب کشف و تأویل گذشته در آینده نیست در خاطرات گذشته خود گم و گور و افسرده و دیوانه می شود و زمان پیش روی خود را جز ظلمات نمی یابد و آتشی که در آن می سوزد.

۵۳۲- و آینده یا تأویل و توبه از گذشته است و یا جهنم عذابهای گناهان گذشته! آدمی یا به نور تأویل و توبه از گذشته می رهد و گذشته اش تنویر و تعالی می یابد و یا به آتش عذاب از آن پاک می گردد. اولی کار مؤمن اهل معرفت است و دومی کار کافردلان و مشرکان و منافقان!

۵۳۳- معنا و ماهیت ایمان و کفر و شرک و نفاق و اخلاص در قرآن کریم مطلقاً غیر از آن چیزی است که در فرهنگ دینی آخوندی و شریعت فقهاتی وجود دارد. در فرهنگ قرآنی یک انسان مؤمن و متقی کسی است که بر چهار رکن فکری- عملی زیست می کند: خواهش (دعا)- شکر (سپاس)- عذرخواهی (توبه)- اصلاح (رشد)! انسان کافر دل کسی کاست که نه از خدا یا خلق طلب و درخواست واضح و صادقانه می کند و نه در قبال اجابت دعایش شکر دارد و نه در قبال خطایش عذر و شرم و توبه ای می کند و نه امیال و اعمال خود را اصلاح می کند و لذا رشد و تکاملی هم ندارد. این هر چهار رکن اخلاق عملی یک مؤمن حقیقی است در قبال با خدا و خلقتش توأمان! و باید دانست که خداوند از دست و زبان خلقتش به نیازهای بنده اش پاسخ می گوید و لذا طلب و شکر و عذر و اصلاحی در وادی عمل رخ نمی دهد الا در قبال کسانی که بواسطه شان اجابت شده اند. "شکر خالق نیست الا در شکر مخلوق" رسول اکرم(ص) و بسیاری از مشرکان و منافقان بجای شکر و عذر از خلق به درگاه خدا می روند آنهم خدای ذهنی و وهمی خود! در واقع از خودشان تشکر یا عذرخواهی می کنند. و این یک فریب آشکار است که عامه کافردلان با نماز یا بی نماز در همه عمرشان مرتکبش می شوند و در ظلمت نفس خود کور و کر و گنگ می شوند.

۵۳۴- کسی که حضور و اراده و احاطه و فعل الهی را در خلقتش درک نکند و نشناسد کافر است و اصلاً خدائی نمی شناسد و خدایش همان هوای نفس اوست و اگر اهل نماز هم باشد هر روزه بر شیطان سجده می کند و بر جهنم وارد می شود. حضور و ظهور خدا در خلق همان معنای عشق است و ذات عشق جز این نیست و خداپرستی حقیقی هم جز این نیست.

۵۳۵- کسی که احساس گناه ندارد و حیاء ندارد خدا ندارد و دلش مرده است زیرا دل با حضور خدا دارای حیات و حیاء می شود. احساس حیاء بمعنای احساس گناه در حضور خداست که مقیم دل است. انسان بی حیاء کافر دل است چه با نماز چه بی نماز! کسی که در قبال مظالم و معاصی خود احساس افتخار هم دارد یک شیطان در صورت بشر است.

۵۳۶- انسان با خدا که دلش خانه اوست انسانی عاشق است و غرق در احساس شرم و حیاء است و بر ایمان خود شبانه روز چون بید می لرزد.

۵۳۷- "وای بر نمازگزاران سهوی و ریائی!! یعنی وای بر کسانی که دلشان مرده و فاقد نور خداست و نماز می خوانند زیرا بر شیطان سجده می کنند که همان خودشیفتگی آنهاست در حقیقت خود را سجده می کنند و عاقبت یک شیطان مجسم می شوند.

۵۳۸- علم عشق، علم دل و دل شناسی است و لذا مجموعه آثار ما یکسره علم عشق است زیرا دل شناسی و باطن شناسی است.

۵۳۹- معارف و آثار ما برای این نیست که بدانی که چه کسانی کافر و مؤمن و عاشق و فاسق هستند بلکه بدانی که خودت چیستی! آنانکه این معارف را برای شناخت دیگران می خوانند و جز این مقصدی ندارند عاقبت یک ابلیس مجسم می شوند و کوس انالحق می زنند. زیرا مرا با خودشان عوضی می گیرند و لذا همه را تکفیر و لعن می کنند. فقط کسانی با معارف ما هدایت می شوند که درد خودشناسی داشته باشند نه مرض مردم شناسی و جنون حس برتری!

۵۴۰- طبق سخنی از رسول خاتم، خداوند هر کسی را که برای خودش برگزیند سه چیز را از او می گیرد: سلامتی تن، معیشت و خانواده! یعنی کل دنیایش را از او می ستاند و در عوض سه چیز برتر به او می بخشد: سلامت و تعالی دل و روح و رزقی به دست خودش و دوستانی مهربانتر از خانواده در میان مؤمنان! این عشق ورزی خداوند است که تو را به باد فنا می دهد و سپس از نزد خودش هستی دیگری می بخشد تا با آن هستی نو حجت خلقش باشی تا همه به خونت تشنه شوند. و باز خود اوست که جانت را حفظ می کند.

۵۴۱- وقتی خداوند بنده ای را حجت خود در میان قومی قرار می دهد به این معناست که به همه می گوید که شما هم بایستی مثل او باشید. و اینست که همه با این حجت دشمنی می کنند و او هم سپر بلای خدا در قبال خلق می شود. و این عشق ورزی بنده است با خداوند.

۵۴۲- این عشق ورزی خدا با بنده اش و عشق ورزی بنده با خدایش که ذکر شد مصداق تمام و کمال کل زندگی من بوده است. و لذا امروزه بنده مظهر تمامیت عشق بر روزی زمینم.

۵۴۳- و اما عقل و منطق عشق همان دیالکتیک است چرا که عشق یعنی عشق به ضد خویش! و دیالکتیک دیالکتیک هم منطق کمال عشق و عشق کامل یعنی عشق به عشق است: عشق العشق!

۵۴۴- می گویند مجموعه آثار شما در نیمه اول تا حدود ده سال پیش سراسر رحمت و عفو و تساهل و شفاعت است ولی تدریجاً بسوی قهر و غضب و سختگیری می رود و امروزه تماماً قهارند. این درست است از رحمت بسوی نعمت در حرکت بوده ام. هم من تدریجاً رشد کرده ام و هم خوانندگان آثارم! از آنجا که اکثریت خوانندگان آثارم ثابت هستند و همه آثارم را یکی پس از دیگری تعقیب و مطالعه می کنند این رشد را درک می کنند. هر کسی که مطلبی از ما را بخواند یا برای همیشه انکار نموده و دیگر بسوی ما نمی آید و یا دیگر از معارف ما رهائی ندارد و این آثار را همچون غذای روح خود قرار می دهد و روزی که لااقل چند صفحه ای از این آثار را بخواند گونی گرسنه و تشنه و خمار است. و این سیر قرآنی شدن نفس ناطقه و وجدان است و قرآن را غایتی نیست و نزولش را پایانی نیست و تأویلش را نیز انتهایی متصور نمی باشد. و این راز بی پایان بودن قلم الهی است که خداوند در ما به امانت نهاده است. با این تفاوت که قلم ما در آخرالزمان یک قلم قائم و قیامت انگیز است. و این واقعه عشق قرآنی و عشق به قرآنی شدن وجود است.

۵۴۵- حدیث عشق، حدیث هر حادثه ای در زندگی فردی و اجتماعی و جهانی است و هر حادثه ای یک واقعه عاشقانه است که در دو وجه رحمانی و نعمانی نازل می شود و وجود انسان را در جهان حادث می کند و عین حدیث وجود است.

۵۴۶- داستان عشق داستان حادثه آفرینش انسان است در مراتب انسانیت! "و نیافریدم انسان را الا به پرستش خویش" قرآن- یعنی انسانیت در صورتی حادث می شود که هر حادثه ای عاشقانه و پرستش بار باشد خاصه در بلاها و مصائب و بیماریها! چرا که ماجرای آفرینش انسان حادثه خلافت خدا و انسان به جای یکدیگر است و واقعه تفویض وجود الهی به بشر! و عشق یعنی همین خلافت وجودی! آیا این واقعه پرستش بار و عاشقانه نیست! پس وای بر کسانی که با این

واقعه به انکار و جدال برمی خیزند یعنی کافران! که بدترین کافران هم کافران مدعی دین و ایمان و برپاکننده نماز هستند که با خداوند تن به تن می جنگند در عشقش به انسان!

۵۴۷- دیالکتیک به عنوان عقل و منطق عشق نیز حاصل این خلافت است یعنی جانشینی وجود و عدم بر جای یکدیگر! اینست که بود و نبود در کلمه ال لاه کانون این عشق و دیالکتیک است. از اینرو هر که کتاب دیالکتیک دیالکتیک مرا بخواند و فهم و تصدیق نماید بر عشق حق وارد شده است و عقل عشق را پذیرا شده است.

۵۴۸- همانطور که عقل عشق، دیالکتیک است اخلاق عشق هم تقوایی فزاینده و از خودگذشتگی و تسبیح بی پایان نور عشق در خویشتن است و لذا بدبخت ترین و فاسقترین و کافرترین خوانندگان آثار ما کسانی هستند که خود را با ما عوضی می گیرند و در این امر مشتبه ابلیسی دچار واژگونی می شوند و این قیامت اشقیاء و بی تقوایان است.

۵۴۹- امروزه هر مردی در سراسر جهان اعم از مذهبی و لامذهب، شرقی و غربی، جهان اولی یا جهان سومی و... فطرتاً مشتاق این امر است که زنش مقیم خانه باشد و اشتغال بیرونی نداشته باشد ولی تبلیغات حقوق بشری جهان سرمایه داری چنان این مردان را بی غیرت و ضد فطرت خویش ساخته است که مرد مفتخرانه برای زنش جاکشی می کند و این را از ملزومات آزادی و حقوق بشر و برابری جنسی می پندارد. این نبردی با عزت و عصمت و غیرت عشق در خویشتن است. زیرا گوهره معنوی عشق، یگانگی است و وفای به محبوبی یگانه! و بدون این تعهد و وفا و عصمت و غیرت، عشق به پای زنا و پلیدی قربانی می شود و اینگونه است که مرد مدرن و برابری طلب روی به همجنس گرایی می کند و زن نیز پس از طی طریق همه مراتب زنا و خیانت و پورنوپرستی به لحاظ روانی عقیم شده و یک همجنس گرای شیطان صفت می گردد. و بدانید که همه همجنس گرایان دارای طبعی شیطانی و ردیلا نه و پلیدند و من این حقیقت را در جریان عمری درمانگری یافته ام.

۵۵۰- نظام سرمایه داری که ذاتش تکنولوژیزم است یک نظام تماماً ربانی است که این ربا همان ارزش افزوده است که ویژه تکنولوژی و نظام بانکی و بیمه است و لذا نظامی آتشین است که ذاتاً در جنگ با خدا و خلق است و کل بشریت را هیزم این آتش ساخته است. اینست که ما خصم این نظام هستیم و نظام کمونیستی را هم نعل وارونه این نظام می دانیم زیرا بر اصالت همین ارزش افزوده تکنولوژی بنا شده است. در این هر دو نظام حقی جز تکنولوژی و ارزش افزوده نیست که بزرگترین خصم معنویت و انسانیت و عشق و دوست داشتن است زیرا انسان را تبدیل به پول کرده است و پول پرستی که همان شیطان پرستی است.

۵۵۱- هر حقیقتی تلخ است تا زمانیکه درک و تصدیق نشده باشد و چون شد از غسل شیرین تر است. هر مرضی نفرت انگیز است تا زمانیکه فهم و پذیرفته نشده باشد ولی چون شد یک نعمت است که تو را بسوی حق بالا می برد. هر شکستی چون فهم و پذیرفته نشده باشد مرگبار است ولی چون شد عین رهایی و رستگاری است.

۵۵۲- تا زمانی که عشق فهم نشده و حقوقش رعایت نگردد حتی رابطه جنسی شکنجه گاه تن و روح است و مدخل ابلیس!

۵۵۳- سپاس خدائی را که به این بنده حقیر این فضل کبیر را عنایت فرمود تا تبیین کننده و تأویلگر حقایقی از دین رسولاتش باشم که در ذهن و وجدان هر انسان زنده دلی شیرین و محبوب و جاودانه می شود.

۵۵۴- مرگ و مردن هرگز نصیب کسی که می میرد نمی شود زیرا او فقط سفر می کند و از جهانی به جهان دگر می شود. مرگ همواره برای بازماندگان و خاصه دوستداران است که فقدان او را تجربه می کنند. عشق نیز همینگونه است

یک عاشق راستین و غیر جنسی هم خود را عاشق نمی داند بلکه دیگران هستند که او را عاشق و فنای از خود می یابند. آنکه تظاهر به عشق می کند فاسق است.

۵۵۵- در فرهنگ قرآن کریم کفر و ایمان و شرک و نفاق و اخلاص جملگی مقامات قلبی و روحی هستند و نه امور نمادین و شرعی و بازاری! از اینروست که در آثار ما نیز ماهیت باطنی و قلبی این مقامات بوضوح شرح و بیان و توصیف شده اند و چنین مرتبه از بیان دینی تا قبل از این در تاریخ معرفت دینی بی سابقه است چرا که اینک آخرالزمان است که ظهور باطن انسان است. مؤمن انسان اهل باطن است و کافر هم انسان اهل ظاهر و ظاهرپرست است.

۵۵۶- آنکه همسر و حکومت و شرایط معیشتی زندگیش را لایق خود نمی داند کافر است یعنی جاهل! و مؤمن همه این امور زندگیش را بر حق می داند، چون می داند و می فهمد!

۵۵۷- هر فهمی یک درک ال لاهی از زندگی است یعنی یک حقیقت دیالکتیکی و بود نبودی که همان راز عشق است زیرا عشق، بود نبودی ترین حادثه زندگیست! یعنی آنچه که هست، نیست و آنچه که نیست، هست! عین خدا (الله)!

۵۵۸- از اینروست که امروزه فقط عبادات باطنی و شریعت قلبی و دین عرفانی راه هدایت و رستگاری است و مابقی جمله خطوات شیطان است که ملایان مذاهب آنرا رهبری می کنند و خود مظاهر شیاطین می باشند.

۵۵۹- دین باطنی و عرفانی اتفاقاً راه و رسم حیات جمعی و جهانی است و بلکه دین صرفاً شرعی و ظاهری است که امری کاملاً شخصی و نفسانی می باشد. زیرا انسان عارف موجودی صاحب روح الهی است و این روح امری جهانی است که اهلش را به وحدت وجود و اتحاد موجودات هدایت می کند. پس آن عرفانی هم که امری کاملاً شخصی است غلبه ابلیس است. دین عرفانی، فردیت را در جهان هستی حل و یگانه می سازد. و این مذهب اصالت عشق است یعنی دین عبادالله المخلصین در قرآن کریم!

۵۶۰- بسیاری از فرصت طلبانی که در مطالعه هر کتابی فقط در جستجوی جمله ای هستند تا خودشان را توجیه و تقدیس کنند در مطالعه آثار ما هم به این نتیجه می رسند که اگر هر حادثه و واقعه‌ی بر حق است پس هر تلاشی برای تغییر و تحول هم امری باطل است و...! این جماعت خودپرست و سانسورچی گویا از زندگی خود ما که در آثار ما آشکار است غافل هستند که همه عمرم را صرف تغییر و تحول و انقلاب اندیشه نموده و از بابت آن همه عمرم را در حبس و حصر بوده ام. شاید هم با خود می گویند: این در رسالت شماسست و ما چنین رسالتی نداریم جز رسالت خودپرستی و بولهوسی!!

۵۶۱- کسی که شعاعی از نور و روح معرفت از آثار ما را دریابد مطلقاً نمی تواند در قبال سرنوشت مردمان بی تفاوت بماند. معرفت ذاتاً حاوی رسالت است رسالت تغییر و تحول و انقلاب و تکامل جامعه! معرفت ذاتاً بسوی اشاعه و توسعه و انتشار خود می رود و صاحبش را راحت نمی گذارد و وجدانش را به درد می آورد و به راه می اندازد. و گوهره هر رسالتی نمی تواند جز اشاعه معرفت و خودآگاهی و بخودآنی باشد. و کسی که چنین رسالتی را در خود نمی یابد فاقد نور معرفت است. کسی که مشغول مطالعه آثار ماست ولی فاقد این رسالت است مطلقاً از ما نیست و از مطالعه این آثار هم جز واژگونی بهره ای ندارد.

۵۶۲- معرفت نفس اعظم و اجمع همه علوم و معارف فردی و اجتماعی و تاریخی و جهانی است و لذا یک عارف حامل کاملترین مرتبه از رسالت است.

۵۶۳- من با شقی ترین و کافر دل ترین و منکرترین دشمنانم مهربانانه ترین تعامل و دوستی را داشته ام و آنها را از انواع ذلت و عذاب رهانیدم و این از رحمت مطلقه و عشقی بود که خداوند در دل من نسبت به مردم قرار داده است. هر

چند که اکثر این افراد عاقبت از کفر و شقاوت خود توبه نکردند و لاجرم به ذلت سابق خود برگشتند و به ضلالتی مضاعف دچار شدند زیرا پس از خیانت‌هایشان حتی از یک عذرخواهی کلامی هم دریغ کردند. و این سنگ زیربنای قیامتی است که خداوند بدست و قلم بنده برپا کرده است. اینست که قلم من از مهر مطلق به قهاریت حق رسیده است بدین معنا که راه نجات عامه مردمان از قهر الهی گشوده می‌شود. بسیاری از این افرادی که ذکرشان رفت پس از غایت شقاوت و کفرشان اعتراف کردند که: ای کاش از همان آغاز با ما قهار می‌بودی و از بابت هر خطائی ما را تازیانه می‌زدی تا به اینجا نرسیم و خود را هلاک نسازیم! و اینست که ظهور موعود ظهور قهر الهی است به مثابه کمال مهرش! عشق شمشیر است...!!

۵۶۴- آفرینش خارق العاده و حیرت آور و کبیری که خداوند برای من قرار داده و هدفش از حیات زمینی من بقدری باورنکردنی و جادونی و اعجاز‌آور است که خود من هم هنوز به غایتش علم و یقین نیافته‌ام. و حتی راز برگزیده شدن من در نزد او حقی است که به تازگی در سالهای اخیر بر آن یقین یافته‌ام. یکی از دوستانم مکرراً به من می‌گفت که: آنقدر که دیگران تو را باور دارند تو خودت را باور نداری!! و این درست بود زیرا آنها مرا از بیرون می‌دیدند و من فنای در خود بودم. از اینرو امر خودشناسی من هنوز در مقدمه راه است و برترین مراتب این امر در آینده رخ خواهد نمود. اینکه برآستی من کیستم در قلمرو حوادث و واقعیات بیرونی هنوز غایتش روشن نیست ولی به لحاظ معرفت ذهنی و عقل دینی در آیات قرآنی و برخی روایات از ائمه هدی(ع) بر من معلوم شده که قائمی از آل محمدم و خداوند قیامت آخرالزمانش را از وجود من برپا کرده است و از قلم من بیانش فرموده است. برخی از حوادث زندگی من در قرآن و روایات ائمه هدی تبیین شده است که مشابهنش در زندگی برخی از رسولان و اولیای حق گزارش شده است ولی درباره برخی دیگر هیچ مشابه و گزارشی در گذشته به ثبت نرسیده است. ولی مقام آدمیت و آدم آخرالزمان مهمترین هویت وجودی من است یعنی بشریت آینده پس از انقراض این تمدن دوزخی از طینت من آفریده خواهد شد و فرزندان من خواهند بود. من پدر انسان آینده هستم. من برای فهم و باور و یقین بر هر آنچه که بر من واقع شده رنجها و بیماریهائی کشیده‌ام که قابل وصف نیستند و رنج همه رسولان و اولیای حق در قبالتش هیچ است. گوشه ای از این رنج در دعائی از امام صادق مندرج است که قبلاً در کتابی نقل کرده‌ام که امام می‌فرماید: یاد این رنج‌هایش قلمم را پاره می‌کند و کمرم را می‌شکند و...!! به یاد دارم که در سن پنج سالگی در شب قدری از ماه رمضان در رویای صادقه ای بهمراه خانواده ام میهمانی خدا بودم و از دست او جام زهری نوشیدم که برآستی جام بلا بود که در همه عمرم تجربه اش می‌کنم یعنی رویکرد و بلی خدا! پس جز شکر و ثنایش نکرده و نتوانستم که بکنم هر چند گاه با ناله و فریاد!

۵۶۵- حدود بیست سال است که امام زمان در کالبد نوریش مستمراً به دیدارم می‌آید گاه دهها شب پی در پی! و گاه بهمراه مسیح به دیدارم می‌آید در دو کالبد نوری! که بدون این دیدارها امکان ادامه زندگی نمی‌داشتم.

۵۶۶- بیشتر رنج‌هایی که کشیده‌ام بدلیل سوء ظن و ناپاوری من نسبت به خودم و حوادثی که بسویم آمده اند بوده است. یعنی رنج خودشناسی و شناخت حق در ابعاد گوناگون و شناخت آیات و بینات الهی در صور نامکرر!

۵۶۷- تا سالها گرفتار توجیه شرعی و اخلاقی حوادثی بودم که بر من نازل می‌شدند تا بالاخره دانستم که این حوادث فراسوی شریعت و اخلاق عرفی و تاریخی قرار دارد و اتفاقاً آمده تا باطن کل تاریخ فرهنگها و اخلاقیات و شرعیات را روشن کند و در یک کلمه قیامت آخرالزمانی را برپا کند.

۵۶۸- از کودکی در عطش فهم حقایق و اسرار عالم و آدم بودم زیرا همه چیز را راز می‌دیدم از گیاهان و کوهها و جانوران تا آدمیان اطرافم. و بزودی دانستم که در مدرسه و دانشگاه به این حقایق نمی‌رسم. و لذا به خارج رفتم تا شاید در آنجا خبری باشد چند سالی در دانشگاهها پرسه زدم و دیدم در آنجا هم هیچ چیزی نیست تا اینکه در واقعه نخستین نزول ماه میل به رجعت به ایران را پیدا کردم آنهم دازگاره و بالاخره دازگاره تبدیل به دانشگاه من شد. در حقیقت درب عالم غیب از دازگاره به رویم باز شد و زان پس در هر کجا که بودم در آن دانشگاه بودم.

۵۶۹- در رویانی دیدم که در دانشگاهی اساطیری وارد شده ام که بوعلی و شیخ اشراق و افلاطون و دیگران در آن تدریس می کردند که ساعتی در کلاس درسشان نشستم و دیدم چیزی برای گفتن ندارند یواشکی کلاس را ترک کردم و در انتهای باغ دانشگاه کلبه ای دیدم و در آن وارد شدم که کتابی قدیمی در طاقچه آن خاک می خورد که لایش را گشودم و دیدم که همه اسرار در آن نوشته شده است. آن کلبه همان کلبه دازگاره من بود و آن کتاب هم کتاب الله بود که بر من نازل شد. کتاب الله همان تورات و انجیل و قرآن آخرالزمانی است که بر این بنده نازل شده تدریجاً تفصیل می یابد و بیان می گردد.

۵۷۰- بخشی از مجموعه آثار ما بطور تخصصی به افشای ماهیت مذهب شرک و نفاق و اخلاق تزویر و ریا پرداخته و لذا آنرا پوچ ساخته است. از اینرو بسیاری پنداشتند که ما انسانی کافر و نیهیلیست هستیم و لذا آنگاه که سخن از دین خالص می زنیم بناگاه شگه شده و به انکار و عداوت می پردازند. همانطور آنگاه که زندگینامه ام را منتشر کردم گروهی از علاقه مندان آثار ما رفتند زیرا دیدند که انسانی شدیداً مؤمن و مذهبی هستم. اینست که در میان علاقه مندان آثار ما همه نوع افراد متفاوت از کافر و مؤمن پیدا می شود و هر کسی از ظن خودش با ما همذات پنداری می کند ولی بالاخره در جانی با خودش روبرو شده و می گریزد. زیرا دین و معارف و حکمت ما هیچ شباهتی به انواع تاریخی آن ندارد. نه دین ما هیچ ربطی به دین ملایان دارد نه عرفان ما هیچ ربطی به عرفان فرقه های رایج درویشی دارد و نه حکمت ما هیچ شباهتی به فلسفه مشاء و اشراق و بوعلی و ملاصدرا و هایدگر و ارسطو دارد.

۵۷۱- نمایش خوشبختی برای دیگران، نمایش رفاه و پیشرفت برای دیگران، نمایش دین برای دیگران، نمایش آزادی و دموکراسی و انقلاب برای دیگران و دیگران و دیگران...! آیا این دیگران کیستند که کل زندگیت در خدمت آنهاست؟ آیا این دیگران همان دشمنان تو نیستند؟ پس آیا تو دیوانه نیستی! هرگاه این دیگران را از خود بیرون انداختی به عقل رسیده و خودت شده ای!

۵۷۲- مطلقاً محال است که آدمی از خدایش چیزی بخواهد و به چیزی بهتر از آن اجابت نشود. بشرط آنکه خواهشی راسخ و جدی و مصر باشد نه دمدمی و به بازی! آیا با همین یک امتحان نمی توان وجود خداوند را راستی آزمائی کرد. آیا ارزشش را ندارد. این انسان احمق هر کس و چیزی را در این زندگی امتحان می کند الا خدائی را که ادعا می کند و هرگز به او ایمان و اتکائی ندارد.

۵۷۳- در مذهب امامیه، امام مظهر کلمة الله است و ختم نبوت و رسالت جز به این معنا نیست. یعنی نبوت که خبر خداست که از زبان رسولش بیان می شود به پایان آمده است زیرا خود به میدان آمده است. و لذا امام را وجه الله و نورالله و خلیفة الله و بقیة الله نامند که در قرآن آمده است. و این همان ظهور کمال مطلق عشق خدا به خلق است و لذا مذهب امامیه مذهب اصالت عشق است و بدون درک عشق الهی این مذهب درک نمی شود و از اینروست که ما جز عارفان اسلامی و صوفیان بر حق را پیروان حقیقی این مذهب نمی دانیم که بانیان مذهب عشق هستند. علویان حقیقی اینها هستند و مابقی مقلدان این مذهب محسوب می شوند.

۵۷۴- آیا انسان سنگدل و کافر سیرت که موجودی حقیر و ذلیل و بخیل است می تواند از این پستی نجات یابد؟ آری بشرط اینکه این صفات زشت و حقارت و رذالت خود را ببیند و تصدیق کند و از آن احساس انزجار نماید و توبه کند آنگاه انسانی دگر و برتر است. معرفت نفس تنها راه نجات و رستگاری است!

۵۷۵- برخی مذهب اصالت عشق را مصداق پیروی بی چون و چرا از دل خویش می دانند غافل از اینکه این دل قلمرو حاکمیت کیست؟ خدا یا شیطان و اجنه و خناسان! به هر حال مریدی دل خویش کردن صراط مستقیم عروج یا سقوط انسان است بسته به اینکه این دل خانه خدا باشد یا شیطان! البته که آدمی برای توجیه خویشتن هرگز آنرا که مقیم دل است شیطان نمی خواند. ولی باید دانست که جز اولیای مخلص حق مابقی دل در گرو اجنه و شیاطین و خناسان دارند.

تازه آن ولی حق نیز در اطاعت از حق که مقیم در دل اوست همواره حدود الهی را مد نظر می‌گیرد که مبدا در لحظاتی شیطان هم القاء و وسوسه کند. به هر حال میزان در همه حال بایستی حدود الهی و موازین اخلاق دینی باشد که امری فطری است. فقط در این میزان است که احتمال القای وسوسه های شیطان خنثی می‌شود. آنکه بی محابا مریدی دل خویش می‌کند مرید شیطان است: آنکه مرید خویشتن است بنده شیطان است! قرآن کریم- بنابراین آنکه خود را اهل دل می‌داند و مرید دل است نه تنها اهل عشق نیست که اهل فسق است زیرا عشق ذات و فاست و فسق هم ابطال و فاست و توجیه خیانت و هرزگی و فساد! علاوه بر این جز عارف کامل و واصل دل را نمی‌شناسد و نمی‌خواند. آنکه دل را می‌خواند جز قرآن نمی‌خواند و چون کتاب قرآن می‌خواند گویی که ذات خود را قرآن می‌کند. پس وای بر اهل دل که اکثراً اهل فسقند و جفا و بولهوسی! علی(ع) که سلطان عرفان و ولی اعظم خداوند است می‌فرماید: آنچه دلم خواست نشد و آنچه خدا خواست شد! آنچه که تقوا نامیده می‌شود اصل و اساس دین و اخلاق است به معنای پرهیز از امیال قلبی خویشتن! آنکه از امیال قلبی خویش بر حذر است آنگاه محل ظهور اراده حق می‌شود.

۵۷۶- اهل عشق، اهل مغفرت است همانطورکه خداوند چون کسی را مورد مغفرت خود قرار می‌دهد همه بدیهایش را در او تبدیل به نیکی می‌سازد. آیا این عین عشق نیست؟ آیا عاشق همه بدیهای معشوقش را نیکیش نمی‌یابد؟ پس عشق حقیقی ذات دین است.

۵۷۷- بارها گفته ام و بار دگر می‌گویم که در کل قرآن کریم حتی یک آیه یا اشاره دال بر تبعیت از این کتاب وجود ندارد یعنی قرآن کتاب نسخه برداری اجرایی و ایدئولوژی سازی برای برپائی مدینه فاضله نیست بلکه کل امر اطاعت به خدا و رسول و ولی امر برمی‌گردد نه اطاعت از کتاب و روایت و سنت و امثالهم! یعنی اطاعت از امام حیّ آنهم برای کسانیکه مؤمن هستند و کسی را بعنوان امام هدایت می‌شناسند که آنهم اطاعتی عارفانه و قلبی و مختارانه است. کتاب خدا فقط برای خواندن و تفکر و تدبیر و تأویل کردن است یعنی جهت تعلیم و تربیت و تعالی نفس خویش است و لاغیر! قرآن یعنی کتاب خواندن و نه عمل و تبعیت کردن! و اما امر تبعیت از خدا و رسول و ولی امر نیز واضح است. خدائی که در دسترس نیست رسول هم که زنده نیست فقط می‌ماند ولی امر که حامل امر خدا و رسول است برای کسی که از او پیروی می‌کند و این نیز امری عادی و فطری است زیرا هر کسی در حیات دنیایش یک اسوه و الگو و امام یا ولی دارد که از امر هدایت یا ضلالت بطور طبیعی تبعیت یا تقلید می‌کند و انسان بی امام نداریم. امام یکی رئیس جمهور آمریکا یا ولی فقیه است و امام دیگری هم مایکل جکسون و گوگوش و شجریان و فلان هنرپیشه یا بهمان دانشمند است. بنابراین این آیه بیان یک واقعیت انسانی- جهانی است.

۵۷۸- بنابراین هر مسلمانی در قرآن و تفکر و تدبیر قرآن کریم هر چه که فهمیده در زندگیش بطور طبیعی جریان می‌یابد به نور هدایت یا آتش ضلالت! اشقیاء بسراغ آیات قتال و قصاص می‌روند و متقین بسراغ آیات رحمت و نعمت می‌روند. قرآن دو راه دارد: جنت و جهنم! قرآن فقط کتاب رحمت و هدایت نیست کتاب شقاوت و ضلالت هم هست و هر کسی بسوی هر آنچه که می‌خواهد رهنمون می‌شود: این خداست که هر کسی را که بخواهد هدایت یا گمراه می‌کند (از طریق کتابش)! اینست قرآن و کتاب الله! پس قرآن کتاب اختیار و انتخاب است: برخی اختیار را برمی‌گزینند و برخی هم جبر را! و این یعنی عشق! قرآن کتاب عشق خدا در نفس ناطقه خلق است.

۵۷۹- خانه هانی هستند که دارای احساس خیر و برکت و کرامت و روح می‌باشند و نیز درختانی، صخره ها و کوهها و رودهانی و...! این بدلیل حضور و تعامل روحانی برخی انسانهای صاحب روح با این اشیاء است که تا سالها و قرن‌ها باقی می‌ماند و گاه تا ابد! مثل خانه کعبه و برخی معابد مشهور دیگر بر روی زمین! هر چند که این آثار روحانی سر منشأ پیدایش خرافات کثیری در میان عوام است ولی همین خرافات نیز باید فهم شود نه انکار! قبر برخی از اولیای الهی نیز از جمله این اماکن روحانی می‌باشد. اینکه می‌گویند خانه های قدیمی جن دارند دال بر این حقیقت است جن ندارند بلکه هنوز آثاری از روح اهالی قدیم آن در سنگ و چوب و در و دیوار خانه حضور دارد و حتی در اشیای آن! همه اینها آثار و بقایای عشق انسانهاست که حتی در جمادات به یادگار مانده است: یادگاری که در این گنبد دوار بماند!

۵۸۰- مسئله مسخ و نسخ و فسخ و رسخ روح انسانها در اشیاء امر اساسی تر دیگریست که آثارش را انسانهای عارف و صاحب روح در هر چیزی درک می کنند. بدین معنا که بقول علی(ع) زمین قبر بنی آدم است یعنی هر چیزی کالبدی از بشر است. این نیز بیان دیگری از عشق انسانها به تملک و تصرف و پرستش دنیا و اشیاء است. هر کسی هر چیزی را که بپرستد و به آن عشق ورزد و دل بدهد وجهی از نفس و روحش در آن چیز تجسم می یابد! و این اثر تا مدت‌ها باقی می ماند.

۵۸۱- همه چیز انسان است از انسان و برای انسان و با انسان و بسوی انسان! حتی اجنه و شیاطین نیز انسان هستند که در قرآن مذکور است. و انسان اکبر و کبیر هم خود خداست و لذا بقول ابن عربی، انسان هم از اسماء خداوند است. اینها همه جز عشق معنائی ندارند. عشق خدا به انسان و عشق انسان به عالم هستی و عشق جهان به انسان! و اینکه خدا و انسان و جهان، امر واحدیست و حضور واحدیست و جان واحد! و این عشق برتر است. و لذا آنکه عشق را فهم نکند وحدت وجود و موجودات را فهم نمی کند.

۵۸۲- "اجر و جزای شما همان اعمال شماست." قرآن کریم- این آیه آشکارا ادعای تاریخی ملایان را باطل می کند زیرا اینها و پیروانشان کارهایی مثل دزدی، زنا، ربا، ربا، دروغگوئی، میگساری و... را گناه و معاصی می دانند در حالیکه خداوند این اعمال را همان عذابشان می خواند همانطور که تقوا و انفاق و پاکدامنی و راستی و وفا هم اجر متقین است. و اما اصل گناه در کجاست؟ در اندیشه و قلوبشان است که اگر از آنها توبه نکنند بصورت اعمال زشت رسوایشان می سازد و دلیلشان می کند. در حقیقت اعمال آدمی قلمرو قیامت نفس است و انسان در همین دنیا با خودش بی حساب می شود. و اما عاشقان دارای حساب و کتاب دیگری هستند و آن بی حسابی است: "اجر و جزای شما همان اعمال شماست الا پرستندگان عاشق که در نزد خدایشان بی حساب هستند زیرا مسئول اعمال خود نیستند و خدا مسئول اعمالشان است زیرا اراده نمی کنند الا به اراده خدا..." قرآن کریم-

۵۸۳- عده ای دین و عرفان را فقط حوادث ماورای طبیعی و کرامات می دانند در حالیکه اینها علانم راستی راه هستند تا سالک با اطمینان زندگیش را در راه حق سپری کند. ولی آنها که این علانم را تمام دین و عرفان می دانند در دام اشد خرافات و جنون سقوط کرده و دیوانه گشته و به تسخیر اجنه و شیاطین درمی آیند همچون بسیاری از فرقه های درویشی!

۵۸۴- ملایان و پیروانشان دین را همان احکام شرع می دانند و شریعت پرستی پیشه می کنند و بدینگونه به دام خرافات و شیاطین می افتند و اما درویش دین را معجزه می دانند و معجزه پرستی پیشه می کنند و بدین طریق در خرافه و واژگونی ساقط می شوند.

۵۸۵- و آنانکه علانم راستی دین و عرفان را دیده و باز بولهوسی و انکار پیشه می کنند دچار واژگونی عقل شده و به دام شیطان می افتند و در حالیکه گمراه شده خود را هدایت شده می پندارند و در اشد بخل و قحطی به تکفیر همه می پردازند.

۵۸۶- فرق خوب و بد چیست؟ انسان میزان هر چیزی است اگر انسان نمی بود خوب و بدی هم معنا نمی داشت. فرق خوب و بد همان فرق انسان خوب و انسان بد است. انسان میزان هر امری است و میزان انسان هم امام مبین و در رأس آن علی(ع) است. کل مجموعه آثار و معارف ما هم جز براساس این میزان بنا نشده است و لذا روح حاکم بر این آثار جز علی(ع) نیست. من هر چیزی را با علی فهمیده ام حتی قرآن را! علی شناسی نور شناخت شناسی است در آثارم! من بی علی در این راه هزاران بار هلاک شده بودم او در لحظه به لحظه زندگیم مرا یاری نموده و عاقبت دستم را در دست امام زمان قرار داده است.

۵۸۷- برخی بولهبوسی و بی مسئولیتی و بی تفاوتی در زندگی را به حساب توکل می گذارند و برخی تجاوز در حقوق اطرافیان و وسواس در امور زندگی را به حساب مسئولیت و ولایت پذیری می گذارند و برخی آدمکشی را به حساب جهاد فی سبیل الله می گذارند و برخی لایبالی گری را به حساب لاکراه فی الدین می گذارند. برخی بخل و مال اندوزی و خست را صرفه جویی می نامند و برخی عیاشی و بولهبوسی و ولخرجی را سخاوت می خوانند... از این نوع افراط و تفریط ها و انحرافات اخلاقی در مردمان به وفور دیده می شود که بواسطه الفاظ و مفاهیمی از قرآن و روایات توجیه می شود. این همان گمراهی بواسطه قرآن است که در قرآن کریم مذکور است. چنین انحرافات و افراط و تفریط هائی در میان خوانندگان آثار ما نیز به وفور دیده می شود. این ضلالت بقول قرآن کریم بدان معناست که: برخی از آیات را می گیرند و برخی دگر را نادیده می انگارند...! در حقیقت کلام خدا را سانسور و تحریف و تبدیل می کنند تا اعمال زشت خود را موجه سازند. چنین سانسور و سوء استفاده هائی از روایات دینی از شعر و ادبیات و فرهنگ عامه نیز صورت میگیرد و از همه آموزه ها! همانطور که در مطالعه هر کتابی نیز چنین می کنند. بنابراین این انحرافات و تبیهکاریها را به گردن کتب گذاشتن عین حماقت است.

۵۸۸- آنهائی هم که اصلاً سوادى ندارند زشتی اعمال خویش را به گردن چند ضرب المثل یا نقل قولهائی از والدین و آباء و اجداد می اندازند و توجیه می کنند. مسئله اینست که انسان جاهل و کافر چه با سواد و فیلسوف و چه بی سواد و عامی همواره زشتی اعمالش را با دیگران توجیه می کند ولی اعمال خیر خود را بخودش نسبت می دهد. و برترین فرافکنی اعمال زشت بسوی خدا و رسول و کتاب آسمانی و روایات دینی می رود و به گردن آنها انداخته می شود. اینست که بزرگترین جرم و جنایت به اسم خدا و دین صورت می گیرد ولی خیرات همه به اسم خویشتن است. اگر این معنا را دریافتی به بزرگترین راز پلیدیهای بشر پی برده ای!

۵۸۹- برخی از فرط نفهمی احساس نبوغ می کنند که به لحاظی درست هم هست زیرا واقعاً نابغه حماقت هستند بخصوص آنانکه در مطالعه آثار ما از بس که هیچ نمی فهمند کوس انالحق می زنند بخصوص در مطالعه کتاب نزول و عروج روح...! انسان نفهم وقتی در مطالعه متنی هیچ فهم نمی کند بخود می گوید: عجب نابغه ای هستم که هیچ نمی فهمم! هیچکس نمی تواند چون من نفهمد!!! آیا می خندید!!! اگر بدانید گریه می کنید! آنانکه از آثار ما هیچ نمی فهمند خود را با ما عوضی می گیرند و تا بدینگونه جبران نفهمی خود کرده باشند و این عین اشد عداوت آنها با ماست.

۵۹۰- اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه! اگر مسلمانی و بخصوص یک شیعه بداند که در این دعا چه می گوید از شرم می میرد که چه سان به سهو و ریا و بازی آنرا هر روز به زبان می راند و به چه معصیتی دچار است در این نفهمی! این دعا عاشقانه ترین دعایی است که در تاریخ معرفت دینی پدید آمده است و عصاره مذهب امامیه است.

۵۹۱- از کرامات و اعجاز حیرت آور معارف توحیدی و وحدت وجودی یکی اینست که خواننده و شنونده اش یک شبه یا به حق می رسد و یا مجسمه شیطان می شود. این معارف صراط المستقیم بهشت و جهنم است و این از ویژگی قیامت آخرالزمان است که خداوند منان قلمش را بدست این بنده داده است تا آنرا برای همگان بیان کنم.

۵۹۲- آنانکه از لمس و فهم نوری کلام الله عاجزند (چون ناپاکند) به تفسیر رنگارنگ آن دست می زنند تا مثلاً آنرا برای خود قابل دسترس نمایند در حالیکه با این تفاسیر در حال تبدیل آیات خدا هستند و آیات خدا بقول خودش احسن التفسیر است از برای کسی که ایمان و صدق و شرافتی دارد. یعنی برای فهم، ساده تر و روانتر و امی تر و عریانتر از حقایق قرآنی وجود ندارد. این را بدان و از تفاسیر و تبدیل آیات توبه کن!

۵۹۳- نقد فرهنگ و اخلاق و اندیشه و مذهب و آداب و رسوم و سنن و اعتقادات کهن و ... اساس رسالت ما در وادی قلم بوده است و این کاریست که جز ما کسی به آن اقدام نکرده است. نقد نه بمعنای نفی که به معنای ریشه یابی و کند و کاو در اعماق تاریخ و اندیشه و روان و جامعه است که نهایتاً منجر به نقد شدن یعنی آشکار شدن و رخ نمودن حقایق

اصیل می شود و این بمعنای نجات و احیای فرهنگ است و به روز کردن آن! ما حتی مقدسات را نقد کرده و آفات و تباهی هایش را دفع نموده و حقش را زنده ساخته ایم همچون نماز و ایمان و عشق!

۵۹۴- آنجا که نظر لطف و محبت خداوند نسبت به بنده ای باشد و عشق بنده به حق، آنگاه حتی لشکریان شیاطین و ابلیس هم خادم اهل عشق می شوند و نمی توانند دشمنی کنند و اگر هم کنند عداوتشان منجر به خیر می گردد و این حقیقتی است که من در همه عمرم با آن زیسته و در کمال حیرت نظاره کرده ام با این ناله شکر از اعماق جانم که: **فتبارک الله احسن الخالقین!** اینست که خداوند در کتابش از ابلیس تعهد گرفته و او هم تعهد سپرده که مطلقاً به سراغ حق پرستان عاشق (مخلصین) نرود و آنها را بسوی دوزخ نکشاند و فقط بسراغ مشرکان و منافقان و مکاران در دین برود و بسوی دوزخ رهنمون سازد خاصه کسانی که مرید نفس خویشند و آنرا تبعیت از خدا می خوانند که بدترین نوع مشرکانند! یعنی آنانکه نفس خود را خدا قرار داده اند و فهمشان از وحدت وجود چنین است یعنی غایت خودپرستی و خودشیفتگی!

۵۹۵- هیچکس با انگیزه اعتقادی دست به جرم و جنایتی نمی زند. اعتقادات فقط پوشش تبلیغاتی و توجیهی مظالم و مفاسد بشرند برای فریب! هیچ اعتقاد و باوری اعم از درست و نادرست موجب پیدایش ستم و جنایت نمی شود زیرا اعتقادات هر کسی قلمرو لطیف ترین و عزیزترین و رحمانی ترین ادراک است پس نمی تواند ملعبه پلیدیها گردد. آنچه که موجب پیدایش ستم و جرم و جنایت می شود اراده به قدرت و بخل در این عرصه میباشد. هرگز و هرگز و هرگز اختلافات عقیدتی موجب بروز جنگ و جنایت نمی شوند در این حقیقت بمان و تا توانی بیندیش تا بازیچه شیاطین انسی و جنی نشوی که به این نتیجه بررسی که اعتقادات و بخصوص اعتقادات متافیزیکی و مذهبی باعث جنگها و جنایات در تاریخ بوده اند. این بزرگترین دورغ عصر ماست و بزرگترین تهمت ناحق به خدا و رسول و دین و ایمان است این بزرگترین حقه ابلیس است و لشکریان انسی او! و امروزه چنین تهمت ضد حقی است که بر جامعه ما حاکم شده است که تبدیل به یک بن بست عظیم تاریخی گشته است و راهی به خروج نمی یابد الا خروجی برای ورود به طبقه مهلکتری از جهنم!

۵۹۶- عقیده یعنی اندیشه و معنا و باوری که در دل آدمی گره خورده باشد یعنی اندیشه ای که تبدیل به احساس شود و این در منطق قرآنی همان ایمان است. پس ایمان یک اندیشه و باوری عاشقانه است و یک گرایش عاشقانه در آدمی نمی تواند ظالم و شقی و آتش افروز باشد و بر علیه فطرت الهی بشر بچنگد زیرا خود با فطرت گره خورده است. فقط اندیشه ها و عقاید غیرقلبی و غیرایمانی و غیرعاشقانه است که منشأ ستم و بازیچه امیال شیطانی می شود. " هیچ ذهنیتی برای رسیدن به حق کفایت نمی کند و اکثر آنها گناه هستند." قرآن کریم-

۵۹۷- انبیاء و مرسلین و امامان و عارفان الهی جمله پیامبران و فرستادگان نور رحمت و محبت و عشق حق بسوی مردم بوده اند و هر که دین خدا را جز این فهم کند هیچ فهم نکرده است و چنین فهمی از دین و سنت رسولان الهی جز در آثار ما تبیین نگشته است و لذا مذهب در آثار ما مکتب اصالت عشق الهی در بشر است.

۵۹۸- اندیشه تا در دل ریشه ندواند و عاشقانه و متعهدانه نگردد جز هوای نفس نیست و بازیچه امیال و اعمال سلطه جویانه است.

۵۹۹- در آخرالزمان اکثر مردمان اهل دل می شوند پس بسته به اینکه در دل آدم خدا باشد یا شیطان سرنوشتش رقم می خورد. این نیز بیان دیگری از مذهب اصالت عشق است بصورت نوری یا ناری که بسوی بهشت یا جهنم رهنمون می کند.

۶۰۰- آخرالزمان به معنای ایستگاه زمان در اندیشه و نفس ناطقه است و آن مقام الساعه و حال می باشد که قلمرو دل است و اینست که در این عصر اکثر مردمان جهان اهل دل می شوند زیرا اندیشه صرفاً ذهنی در مقام الساعه متوقف و عقیم می گردد و منطق علیت باطل می شود و سرنوشت ها آنآ و الساعه رقم می خورند یعنی بطور تکوینی! و این واقعه عظیم تاریخی- انسانی را جاهلان زندگی بوالهوسانه می دانند.

۶۰۱- در طی قرن اخیر تعداد ممالک روی زمین تقریباً سه برابر شده است یعنی اکثر اقوام و نژادها برای خودشان کشور مستقلی برپا کرده اند و این پدیده آخرالزمانی دارای حقی است که حق بازگشت بر احیای زبان مادری است زیرا شاخص هر قومی همان زبان آن قوم است و قومیت جز زبانیت نیست. ولی این پدیده حامل یک امر باطل و ظالمانه و کافرانه نیز هست و آن اراده به نژادپرستی است که سرچشمه بسیاری از مفساد و مظالم بشری می باشد. و این دیالکتیک حق و باطل است که در آخرالزمان به اشدش به عرصه ظهور می رسد ظهور خیر و شر در هر امر واحدی!

۶۰۲- جز عشق عرفانی که عشق به حقیقت و معرفت توحیدی است و عشق لقاء الهی که همان عشق به دیدار با امام مبین است هر عشق دیگری وسوسه ابلیس و شعبه ای از عذاب النار و راهی بسوی ظلمات و شقاوت و ستم است بخصوص در عشق جنسی و نژادی!

۶۰۳- فرهنگ مردسالاری عیان و زن سالاری نهان که دو روی ستم و جاهلیت کهن است که تا به امروز در سراسر جهان حاکمیت دارد تا قلب آمریکا و کشورهای صنعتی! و وجه دیگر این ستم و جاهلیت کهن نیز سن سالاری است که نماد تاریخ سالاری می باشد بدین معنا که حق با کسی است که مسن تر باشد و زودتر به دنیا آمده و وارد تاریخ شده باشد. مرد یا زن سالاری همان سکس سالاری است و سن سالاری هم بیان عامتری از سکس سالاری است زیرا سن سالاری یعنی بدن سالاری! و خلاصه همه این مظالم همان عورت سالاری است: آتاکه عورت پرستی پیشه کردند بنده شیطان شدند! قرآن کریم- سن سالاری و سکس سالاری و تاریخ سالاری و بدن سالاری و نژادسالاری جملگی ابعادی از ستم و جاهلیت و شقاوت و کفر بشر است که در آخرالزمان به اوج خود رسیده و بسوی انهدام می رود و پیروانش را هلاک می سازد.

۶۰۴- یکی از مهمترین رسالت ابلیسی در نفس ناطقه بشر اینست که امیال پلیدش را لباس عشق و علم و دین و قداست بپوشاند و هدفی جز سلطه ندارد. ابلیس برای هر یک از حقایق فطری انسان یک حقیقت جعلی و بدلی دارد: عشق بعی، علم بعی، دین بعی و... که همان عشق ضد عشق، علم ضد علم و دین ضد دین است تا انسانیت را تحقیر و تکفیر و انکار نماید و انسان را تبدیل به ایده ای ضد انسانی کند. هر امری که تبدیل به ابزار سلطه گردد امری ضد حق است چه عشق باشد یا علم و دین و هنر و...!

۶۰۵- سلطه جونی در هر امر و لباسی واضحتترین نشان ابلیسی بودن آن امر است. تبدیل هر حقی به ابزار سلطه همان تبدیل ابلیسی و دجالی آن حق است و پیدایش حق ضد حق! عشق سلطه گر، دین سلطه گر، علم سلطه گر، عرفان سلطه گر، هنر سلطه گر و...! زیرا ذات ابلیس کبر و غرور و انانیت و برتری طلبی است و پلیدترین نوع این سلطه جونی در لباس عبادات پدید می آید که برجسته ترین هویت ابلیس است که عامه مردمان را می فریبد.

۶۰۶- ابلیس تنها دشمن ذاتی و قسم خورده انسان و انسانیت بعنوان خلیفه خدا در جهان است که صاحب اختیار و انتخاب در هر امریست که خداوند به او بخشیده است و هر که دشمن این اختیار باشد ابلیس است و اولین نشان حق اختیار و انتخاب هم آزادی عقیده و بیان است و لذا بارزترین نشان ابلیسیت بشر همین دشمنی اش با این آزادی است.

۶۰۷- عمیق ترین تعلق و تعهد به هر چیزی همان تعلق قلبی به آن چیز است که تعهدی جاودانه است و این رابطه را عشق نامند. و هر کسی لایق و مستحق چیزهائی است که به آنها عشق می ورزد. و می دانیم که عشق امری اختیاری و

انتخابی نیست بلکه یک نهاده و وارده غیبی و الهی است. پس خوشا به حال کسی که به اموری متعالی و بر حق عشق می ورزد و وای به حال کسی که به چیزهای پست و پلید عشق می ورزد و از آن رهائی ندارد. پس هر عشقی یک اجر یا جزای الهی است یعنی یک نعمت یا ذلت است که از جانب حق بسراغ دلی می رود.

۶۰۸- معشوق ها و محبوب ها و مطلوبهای زندگی هر کسی مظاهر اشد اجر یا جزای الهی هستند. از اینروست که آخرالزمان که قیامت دوران است عرصه پیدایش انواع شدیدترین عشق ها در آحاد و اقوام بشری در سراسر جهان است! در این واقعه بمان و ببندیش تا حق انواع و مراتب بهشت ها و جهنم ها را در این عصر دریابی.

۶۰۹- پس هر عشقی مظهر مرتبه ای از قیامت نفوس در آخرالزمان است و اینست که امروزه همه عاشقند! عشقی که مظهر مرتبه ای از بهشت یا جهنم نفس است. اینست که عشق مشهورترین و فراوانترین واژه رایج در کل فرهنگ مدرن جهان است و باطن این واژه نیز قیامت است. قیامت نفوس که از هسته مرکزی نفس ناطقه یعنی دل برپا شده است.

۶۱۰- هیچ عذابی هولناکتر و جانکاه تر از همزیستی با یک انسان شقی و احمق نیست که به او مبتلا باشی یعنی عاشقش باشی! بسیاری از روابط جانکاه و اجتناب ناپذیری را که آدمی عشق می نامد در حقیقت ابتلاء و اسارت روح است که نه توان همزیستی با او را داری و نه امکان رهائی از او را! دوزخی هولناکتر از این در حیات دنیا نیست دوزخی تحت عنوان عشق!

۶۱۱- شکر و سپاس بیکران خداوند عالمیان را که بنده را کاملترین انسان شناس، دین شناس، حق شناس، معنا شناس و پدیده شناس دوران ساخت و شبانه روز مرا در نزد خویش تعلیم و تربیت و هدایت فرمود و لحظه ای مرا به حال خودم رها نساخت. و مرا در نزد خودش چنان رزق کریم و عزیزی عنایت فرمود که هیچ بنده ای را عنایت نکرده است و همه آرزوهای محال مرا محقق نموده و حقایقی را بر من عیان کرده که حتی در تصورم هم نمی گنجید و جهان هائی را بر من عیان کرد که کسی خوابش را هم ندیده است. اینها همه تحقق وعده های او در کتاب اوست.

۶۱۲- زمان، سرالاسرار عالم هستی است که حضورش در انسان همان خداوند است و گذارش بر انسان نیز معرفت او در انسان است که انسان را پیر هستی می سازد و عاشق بر او! و آنکه حضورش را در خود نیابد گذارش او را به آتش می کشاند و در دوزخ می سوزاند و تحت رهبری ابلیس قرار می دهد. و انبیاء الهی و امامان و عرفا آمدند تا حضورش را در انسان خاطرنشان سازند. و آنکه در آخرالزمان حضور خداوند را در خود درنیابد محکوم به آتش است و از پیروان ابلیس می شود.

۶۱۳- زمان همان حضور است که در الساعه درک می شود و آن نور سرمدیت و جاودانگی است. این حضور همان عشق اوست. و سیر تعالی و رشد و تکامل آدمی چیزی جز درک سلسله مراتب حضور زمان در خویشتن نیست که انبیاء و اولیای الهی هر یک مظهر درجه ای از این حضور هستند و محمد مصطفی مظهر تمام و کمال این حضور است که گذار زمان را به پایان برده است و آخرالزمان یعنی همین! و من کاملترین مظهر این حضور سرمدی در این دورانم و لذا پیرترین انسان جهان و تاریخم!

۶۱۴- هر چیزی که در اندیشه و احساس آدمی تبدیل به یک بت و ملکه شود به لحاظ مفهوم و خاصیت وارونه شده و موجب گمراهی و شر است حتی الله! مگر اینکه الله هم در نفس ناطقه آدمی دائماً به نور الله اکبر تسبیح و تقدیس و تنزیه و تعالی یابد بدین معنا که خدا همواره برتر از فهم و درک انسان است. در غیر اینصورت ایده خدا نیز می تواند در ذهن آدمی جانشین ابلیس گردد و اسم مستعاری بر شیطان!

۶۱۵- یعنی هر چیزی که در نفس آدمی تبدیل به محبوب و معشوق و معبود شود کانون حضور و ظهور شیطان است الا خدا و امام که آنها بایستی دائماً تسبیح و تعالی یابد. در این معنا تا توانی بیندیش!

۶۱۶- هر چیزی که در آدمی تنفیس گردد یعنی منی و مال من شود شیطانی شده است حتی خدای من و امام من که فقط مال من است و لذا حربه ای بر علیه دیگران است و این خود شیطان است.

۶۱۷- برخی می پندارند که با مطالعه آثارم قرار است مثل من شوند. این جماعت هیچ نور و روح و حقیقتی از معارف ما درنیافته اند و فقط دچار حرص و هوس و بخل و وسوسه ابلیس هستند و لذا به ماجراجوییهای متافیزیکی دچار شده و بواسطه اجنه و شیاطین تسخیر می شوند و به غایت کفر خود می رسند که این نیز از برکات این آثار است تا در حیات این دنیا مجال توبه از این کفر را بیابند.

۶۱۸- فقط کسانی با آثار ما هدایت و رستگاری می یابند که نور توبه و تقوا و معرفت و تزکیه نفس و اصلاح افکار و امیال را جستجو کنند. ماجراجویی عرفانی و متافیزیکی یکی از مهلکترین وسوسه های شیطان است که اهلش را در تسخیر اجنه و شیاطین می کشاند و هلاک می کند مثل ماجراهای عرفان حلقه و عرفان دون خوان و برخی از فرقه های منحط درویشی که عاقبتش به جن گیری و رمالی و دعانویسی و مالیخولیاست و تباهی روح!

۶۱۹- من هرگز در جستجوی ماجراجوییهای ماورای طبیعی نبوده ام زیرا هرگز به چنین اموری باور نداشتم که در حیات این دنیا ممکن باشد. به همین دلیل عمری بطول انجامید تا به حقیقت این امور راه یافته و آنها را فهم و باور کنم. این حوادث حیرت آور برای من هم برپاکننده قیامت نفس و خلق جدید انسان بوده و هم نازل کننده نور ولایت انمه هدی و القاء کننده رسالت عرفانی و پشتوانه و حجت هائی بر حقانیت آثار و معارف من و نیز آیات و نشانه هائی از پریانی قیامت آخرالزمان! بنابراین این حوادث تماماً مختص خود من و رسالت و هویت ویژه من است که حتی در انبیاء و اولیای سلف هم سابقه نداشته است و منحصر بفرد خود من است بعنوان برپاکننده و تأویلگر اسرار آل محمد!

۶۲۰- سرمنشأ کفر و انکار و عداوت مردمان نسبت به امر توحید و معاد و رسالت انبیای الهی چیزی جز بخلشان نسبت به وحی الهی نیست و نجواکنان می گویند: پس چرا به خود ما وحی نمی شود...!! همانطور که علت انکار و عداوت نسبت به ولایت مردان خدا و امامان و عرفا نیز همین است که: چرا ما دارای چنین قدرت معنوی و مکاشفه و کراماتی نیستیم...!!؟ پاسخ اینست: چون بخیل هستید نسبت به خودتان! و رحمت و محبت را در شأن خود نمی دانید و آنرا تحقیر می کنید و به شقاوت خود می بالید. چون خودتان را دوست نمی دارید و بخود رحمی ندارید. و اینست معنای کفر در صفات! شما حتی عاشق هم نمی شوید الا عاشق شقی ترین ها! به شقاوت عشق می ورزید. پس دشمنی شما با خدا و رسول و دینش عین دشمنی با رحمت و محبت و عزت است.

۶۲۱- آنانکه آثار ما را می خوانند تا مقلدانه مثل ما شوند عاقبت دیوانه و شیطان صفت می شوند ولی آنانکه به نیت آدم شدن و رشد و تعالی خود این آثار را مطالعه می کنند هدایت می شوند. مطالعه مقلدانه همان نگرش بخیلانه و کافرانه به هر کتابی است. آنانکه کتابی را می خوانند تا در آن به تقدیس و توجیه آنچه که هستند برسند جز خسران و مالیخولیا عایدشان نمی شود.

۶۲۲- بسیاری می پندارند که دوست داشتن و عشق امری واحدند و عشق همان دوستی شدید است در حالیکه مطلقاً چنین نیست. دوستی یک تعامل معقول و دوجانبه است ولی عشق رابطه ای یک سویه و جنون آمیز می باشد که عاشق خود را صاحب و مالک معشوقه می داند و بعکس نیز! در عشق جنسی نه عقل حاکم است نه اخلاق و وجدان! ولی دوستی قلمرو تعقل و وجدان و مسئولیت است ولی در عشق هر کسی خدای خویش است و سلطان رابطه ابلیس است و هیچ مسئولیت و پاسخگونی در میان نیست. اصلاً دعوی عشق قلمرو ابطال هر مسئولیتی است و خروج از هر تعهدی!

اینست که عاقبت عشق، جنون و خشم و عداوت بی پایان است. عشق و دوستی هیچ عنصر مشترکی ندارند. دوستی امری مؤمنانه است و عشق جنسی امری کافرانه!

۶۲۳- عمری خودم را در سطح مردمان و اطرافیانم پائین آوردم و گله گله مرید داشتم و همه مدعی خود من شدند و رفتند. آنگاه که بر جای خودم نشستم احدی باقی نماند. من براستی تنهاترین و بی کس ترین انسان تاریخ جهانم. هر چند که این تنهائی مرا، حشر من با انبیاء و اولیاء و امامان در باطن جبران کرده است.

۶۲۴- هر پیامبر و امام و عارفی که پدید آمد پیروانش دو دسته شدند: مقلد و مرید (مطیع)! عده ای در مقام معنوی مردان خدا طمع کردند تا مثل آنها شوند و به تقلید از آداب و اطورشان پرداختند که اهل سنت گشتند و عده قلیلی هم ایمان آورده و مرید و مطیع گشتند یعنی شیعه! و مریدان و شیعیان هم دو دسته شدند عده ای از امامان و پیامبران و عارفان مرده تقلید کردند و عده ای اندک به پیروی از امام و عارف زنده پرداختند. و فقط این دسته آخر اهل صدق و ایمان و هدایت هستند.

۶۲۵- در عرصه کسب ثروت و قدرت و شهرت سیاسی هر جرم و جنایتی مجاز می شود و مکتب حاکم همان ماکیاولیزم است که هدف، وسیله را توجیه می کند. در این قلمرو در هر گامی یک جرم و جنایت و خیانت واقع می شود و بدون آن امکان پیشروی نیست. پس هیچ انسان صاحب ثروت و قدرتی نیست که موجودی شریف باشد. اینست که علی(ع) می فرماید: آنچه را که شما در عطش آن هستید (حکومت) در نزد من از آب دماغ بزی هم پست تر است. و لذا هیچ انسان با شرف و صادق و مؤمنی نیست که در وادی قدرت سیاسی- اقتصادی ورود کند الا اینکه تباه می شود.

۶۲۶- دو نوع انسان داریم: انسان خودآگاه و انسان خودشیفته: انسان خودآگاه یعنی کسی که با ذهنیت و عقل آگاهی بر امیال ناخودآگاه و غریزی که در دلش جریان دارد احاطه و اشراف و مسنولیت دارد و این انسانی با تقواست که مسنول امیال و اعمال و زندگی خویش است. و انسان خودشیفته کسی است که ذهن و عقلش مرید امیال قلبی است و توجیه گر آن! و این انسان بی تقوا و خودپرست است که بقول قرآن بنده شیطان است. زیرا دلی که تحت نظر عقل صاحبش نباشد قلمرو رسوخ اجنه و شیاطین است. انسان خودشیفته کسی است که عاشق خویش است و منزجر از عالم و آدمیان! عشق او به خویش همان شیفتگی و فنایش در امیال شیطانی است که در دلش غوغا می کند و ذهنش جز توجیه و تقدیس این امیال رسالتی ندارد و لذا عقلش واژگونه است.

۶۲۷- آنکه حق یا حقیقتی را می بیند و می فهمد و سپس از روی کبر و بخل انکار می کند آنچه که در این انکار از میان می رود و واژگون می شود نه آن حق که عقل اوست که به نورش آن حق را درک کرده بود. و اینست راز واژگونی منکران حق! و سپس شیطان به امر خدا بسراغشان می رود و امر را بر آنان مشتبه می سازد یعنی یک ناحقی را حق نما می سازد و بدینگونه گمراه شده و در گمراهی خود احساس حق به جانب و هدایت دارند. این داستان همه کسانی است که در قبال ما و معارف ما دچار انکار شده و می شوند. این بیانی از کلام الهی در قرآن است.

۶۲۸- انسان حق پرست و اهل حق که خود مظهري از حقیقت دوران است هویتی عاشقانه دارد زیرا مظهر رحمتی مطلقه از خداوند است. اینست که نورش کل جان و دل مخاطب را فرامی گیرد و چون انکارش نماید دل و جان خود را انکار کرده و دچار شقاوت شده و محبت و عشق و عظوفت را در زندگی از دست می دهد. انسان اهل حق همواره شعاعی از نور رحمت و محبت و کرامت پروردگار است و چون انکار و عداوت شود تمامیت وجود منکر را تباه می کند و هلاک می سازد.

۶۲۹- حرف اول و آخر عشق در زبان الهی اینست که فقط و فقط کسی که خداوند را عاشق است اصلاً قادر است که کس دیگری را دوست بدارد و لاغیر! و مابقی دعوپهای عاشقانه جز ابتلانات نفسانی و خودپرستی های شیطانی و

توهمات مالیخولیایی نیست. و عشق به خداوند هم یک توهم و خیال نیست بلکه در عطش جستجوی لقای الهی در جهان به عرصه ظهور می رسد و بالاخره این دیدار دخی می دهد که آنهم جز به نور تجلی امام زمان ممکن نیست یعنی لقای وجه رب! و وجه رب یعنی امام و خلیفه او بر زمین!

۶۳۰- در این دوران و بلکه در کل تاریخ معرفت بشری کسی چون من به حقایق و اسرار عشق نائل نشده است. عشق جز آثار و معارف ما سخن نمی گوید.

۶۳۱- یکی عاشق است و دهها تن عشق نمائی می کنند. یکی عارف است و صدها تن عرفان نمائی می کنند. یکی امام است و هزاران تن امام نمائی می کنند. و یکی خداست و میلیونها تن دعوی خدائی دارند. یکی هست و میلیاردها تن هستی نمایند. این یعنی چه؟ اگر این راز را فهم کردی به سرالاسرار آدمی پی برده ای.

۶۳۲- خداوند وقتی عاشق کسی است که او را در همه عشق های این دنیا، ناکام سازد تا عشق خود را به او بنماید و او را عاشق خود نماید. و این انسان در این دوران کسی چون ما نیست. من ناکامترین و بکامترین انسان دورانم و بلکه همه تاریخ!

۶۳۳- عشق این نیست که کسی را شدیداً فقط و فقط برای خودت بخواهی و مالکش شوی! این آدمخواری و اشد ظلم است که اکثر مردم عشقتش می نامند. عشق اینست که تمامیت خودت را فقط برای یک نفر بخواهی! آیا چنین کسی هست که لایق این فدا و فنا باشد جز خداوند؟ پس عشق فقط و فقط برای خداست و مابقی یا ظلم است یا مکر و فریبکاری! جز این هر ادعای عشقی چیزی جز توهم و جهل و جنون و ستم و تجاوز نیست. اگر بشود دزدی را هدیه گرفتن نامید تملک و سلطه بر دیگری را هم می توان عشق نامید. در تاریخ بشری تحت عنوان هیچ واژه ای همچون عشق این همه جرم و جنایت و شقاوت و پلیدی صورت نگرفته است. عشق دیالکتیکی ترین واژه ای است که در نفس ناطقه بشری پدید آمده است. اگر شیطان زیباکننده پلیدیهای بشر است پس واژه عشق، شیطانی ترین واژه ها در فرهنگ بشر است. عشق حقیقی آنست که هرگز ادعا نمی شود. عشقی که ادعا شود حربه ستم است و اصلاً دروغ است. در روانشناسی غربی عشق را دو نوع می دانند: تملکی و ایثاری! ولی حقیقت اینست که عشق تملکی اصلاً عشق نیست ضد عشق است عشق شیطانی است! باعث و بانی عشق، خداوند است که از عدم، آدم را آفریده و از فطرت و ذات خود به او فطرت بخشیده و از صورت خود صورتش داده و از روحش در او دمیده است و اینست عشق! که انسان را بر جای خود نشانده و زمین و آسمانها را به تسخیرش آورده است. اینست که کسی که عاشق حق نباشد عاشق هیچکس دیگری نتواند شد.

علی اکبر خانجانی

۱۴۰۲/۰۳/۲۰